

خود را به مصر رساند تا از سلطان الملک الظاهر برقوق دادخواهی کند. در این احوال خبر رسید که احمد بن عجلان در بستر خود مرده است و برادرش کبیش بن عجلان پسر او محمد بن احمد را جانشین او ساخته است و محمد تا خود رقیبی در حکومت نداشته باشد محبوسان را زهر داده و کشته است. سلطان از این کار به هم برآمد و بر او خشم گرفت. او گفت که این کار به فرمان کبیش کرده است و او بوده که میان این خویشاوندان فتنه می کرده است.

چون در سال ۷۸۸ هجری از مصر بیرون آمدند، سلطان امیر حاج را به عزل آن کودک فرمان داد. گفت عنان^۱ بن مقامس را به جای او نشانند و کبیش را دستگیر کند و به زندان برد. چون حجاج به مکه رسیدند کودک برای استقبال کاروان خلیفه بیرون آمد. مردانی مأمور شده بودند که کبیش و امیری را که بر مکه گماشته تنبیه کنند. در این روز کبیش حاضر نشد و آن کودک بیامد و از اسب پیاده شد تا چنانکه معمول بود بر شوم مرکبی که محمل را می کشید بوسه زند، بناگاه آن مردان برجستند و او را به گمان این که کبیش است خنجر زدند و ناپدید شدند و کس از آنان خبری نیافت. آن کودک بر زمین افتاد. او را رها کردند. امیر به حرم درآمد و طواف و سعی به جای آورد و عنان بن مقامس را خلعت امارت داد و او را به شیوه اسلافش به حکومت گماشت. کبیش از مهلکه جان به در برد و به جده در سواحل مکه گریخت.

کبیش به میان احیا عرب که در سرزمین حجاز پراکنده بودند رفت و از آنان یاری خواست. اعراب به سبب فرمانبرداریشان از پادشاه مصر به یاریش برخاستند. از آن پس او ضاعش پریشان شد و عشیره اش او را رها کردند.

چون امیر حاج، با حجاج مصر بازگشت، سلطان او را به سبب قتل آن کودک ملامت نمود. او نیز عذری نیکو آورد و عذرش پذیرفته آمد.

پس از رفتن حجاج کبیش جمعی از اوباش عرب را گرد خود جمع نمود و به راهزنی پرداخت. سپس به مکه راند و در سال ۷۸۹ مکه را محاصره نمود. عنان بن مقامس به دفع او بیرون آمد و در یکی از روزها او را به قتل رسانید.

اوضاع مکه پریشان شد. عنان بن مقامس و جمعی از اشرار که گردش را گرفته بودند به غارت اموال دست گشودند و محصول امرا و محصول سلطان را که از راه زکات جمع

۱. متن: ابن عنان

آمده بود تاراج کردند. سلطان، علی بن عجلان را امارت مکه داد. او عنان بن مقامس را در بند کشید تا از مکه دفع فتنه شود. و حال بر همان منوال بود تا فتنه یلبغا الناصری آشکار شد. و ما انشاء الله تعالی آن را بیان خواهیم داشت. پایان.

عصیان منطاش در ملطیه و رفتن او به سیواس و رفتن لشکرها به طلب او
منطاش و تمریای^۱ الذمرداشی که از او یاد کردیم برادران تمر از الناصری بودند از موالی الملک الناصر محمد بن قلاون آن دو در کفالت مادرشان پرورش یافتند. نام تمریای محمد بود و او برادر بزرگتر بود و منطاش که برادر کوچکتر بود احمد نامیده می شد. تمریای به سلطان الملک الاشرف پیوست و در دولت او در کارهای دولتی ترقی نمود تا در سال ۷۸۰ ولایت حلب یافت. و میان او و ترکمانان کشمکش در گرفت.

این واقعه از این قرار بود که امرای تمریای جمعی از ترکمانان را که نزد آنها آمده بودند به سبب برخی اغتشاش‌ها که در اطراف برپا کرده بودند گرفتند. ترکمانان برای دفاع گرد آمدند. سلطان نیز او را به لشکرهایی که از شام و حماة می فرستاد یاری داد. ترکمانان از برابرشان تا به دریند گریختند. ولی بزودی بر لشکر سلطان حمله آوردند و در درون دره‌ها و تنگناها تاراجشان کردند. تمریای در سال ۷۸۲ درگذشت.
سلطان الملک الظاهر همواره این پیوند دوستی را در حق ایشان رعایت می کرد و منطاش را امارت ملطیه داد.

چون الملک الظاهر برقوق بر تخت سلطنت نشست و قدرت یافت. از منطاش نشانه‌های خلاف مشاهده کرد پس آهنگ گوشمال او نمود؛ ولی منصرف شد و منطاش با جمعی نزد سلطان آمد و اظهار براءت نمود. سودون باقی از امرای هزاره از خواص سلطان بود و با منطاش علاقه عصیبت داشت. او پیش از این در زمره یاران امیر تمریای بود. حق دوستی با برادر او را به جای آورد و نزد سلطان شفاعت نمود و کفالت داد که او از کاری که خلاف فرمانبرداریش باشد سرزند و نیز تعهد داد که منطاش برای سرکوب ترکمانان مخالف لشکر برد و ریشه فساد ایشان قطع کند. چون شفاعت پذیرفته آمد منطاش به ملطیه آمد که قلمرو امارتش بود بازگردید.

نشانه‌های عصیان همچنان از اعمال منطاش آشکار بود. گاه با امرای ترکمان نیز در

۱. متن: تمرتای

این باب به گفتگو و توطئه می‌پرداخت. بعضی این اخبار را به سلطان برقوق می‌رسانیدند و سلطان هرچه بیشتر بدو بدگمان می‌شد.

منطاش از این امر آگاه بود از این رو با فرمانروای سیواس قاعدهٔ بلاد روم مرادوه ایجاد کرد. در آنجا قاضی مستبدی بود که بر کودکی از اعقاب بنی آرثنا^۱ ملوک آن ناحیه از عهد هلاکو، تحکم می‌کرد. مغولانی که در آن حوالی بودند و در فرمان شحنه‌ای به حمایت آن بلاد گمارده بودند نسبت به او تعصب می‌ورزیدند.

چون رسولان منطاش و نامه‌های او به این قاضی رسید بزودی اجابتش کرد و جمعی را از اصحاب خود برای اتمام گفتگو با او به نزدش فرستاد. منطاش به استقبال آنان رفت و دواتدار خود را به جای خود در ملطیه نهاد. او مردی مغفل بود. از عواقب اعمال عصیان آمیز منطاش بیمناک شد و فرمانبرداری خود از سلطان برقوق را اعلام کرد و از منطاش تیری جست و دعوت سلطان را در ملطیه آشکار نمود. چون خبر به منطاش رسید پریشان خاطر شد. سپس به روش خود ادامه داد و همراه قاضی به سیواس رفت. چون به سیواس رسید و رشته کار از دستش رفت فرمانروایان روم از او اعراض کردند و قاضی برای سلطان از توطئه‌ای که با منطاش طرح ریخته بود عذرهای مغالطه آمیز آورد و او را گرفت و محبوس کرد. در سال ۷۹۳ سلطان برقوق سپاهیان خود را به سرداری یونس دواتدار و قزدم رئیس نوبت و طنبغالرماع امیر سلاح و سودون باقی از امرای هزاره روانه داشت و به یلبغالناصری نیز اشارت کرد. او پیامد و فرمان داد که وی نیز با لشکر در حرکت آید. نیز با اینال الیوسفی از امرای هزاره دمشق نوشت. او نیز پیامد و این لشکر گران از جای بچینید.

در آن ایام پادشاه مغول در ماوراءالنهر و خراسان امیر تیمور بود، از نسل جغتای او لشکر به عراقین و آذربایجان برد و تبریز را به جنگ بگرفت و در آنجا دست به قتل و غارت زد. تیمور می‌خواست بغداد را تصرف کند. این لشکر در واقع به مقابله با تیمور می‌رفت. چون به حلب رسیدند خبر رسید که تیمور با لشکر خود برای سرکوبی یکی از مخالفان خود به اقصای ماوراءالنهر رفته است. سپاه سلطان راه به جانب سیواس کج کرد و بی آنکه مردم آن نواحی خبر داشته باشند. به مرزهای آن حمله کرد. قاضی در همان حال منطاش را از زندان آزاد کرد.

در ایامی که منطاش در زندان بود قاضی می‌کوشید تا او را هرچه بیشتر از سلطان دور سازد و به خود نزدیک کند. منطاش نخست احتیاط می‌کرد و احتراز می‌نمود. تا سرانجام تسلیم نظر او شد و به مغولانی که در بلاد روم بودند پیام داد و خود نزد ایشان رفت و آنان را علیه لشکر سلطان تحریض کرد و گفت اگر سلطان برقوق بیاید پادشاهی و کشور بنی ارتنا را از آنان خواهد گرفت. در خلال این احوال آن لشکر به سیواس رسید و چند روز آنجا را محاصره نمود و بر مردم شهر سخت گرفت. نزدیک بود شهر تسلیم شود که منطاش با اقوام مغول برسد و بر سپاه مصر زد و بسیاری از آنان را به قتل آورد. یلبغاالناصری در این وقایع رشادت‌ها نمود و سپاهیان از درنگ بسیار و نرسیدن به پیروزی و منقطع شدن آذوقه به سبب طی کردن مسافت زیاد در بلاد مختلف ملول شده بودند. زمزمه بازگشت سردادند. بعضی از امرا میل به بازگشت داشتند. و همچنان در عین تعبیه عقب نشستند. مغولان از پی ایشان می‌تاختند. سپاهیان مصر بناگاه بازگشته بر سپاه دشمن زدند و بسیاری را کشتند. عاقبت خود را در نیکوترین حالات به بلاد شام رسانیدند. بدین نیت که بازگردند و ریشه فتنه را قطع کنند. والله تعالی اعلم.

به خواری افتادن چوپانی و دربند کشیده شدن او در اسکندریه

امرای که سیواس را محاصره کرده بودند از آن درنگ دراز ملول شده بودند. از آن میان قدم و طنبغاالمعلم نزد یلبغاالناصری سردار سپاه رفتند و از سلطان برقوق که آنان را در این عذاب افکنده بود شکایت کردند و مدتی با او گفتگو پرداختند. آن‌گاه نزد قاضی کس فرستادند و از او قول گرفتند که دست به اقدامی نزنند، تا آنان از محاصره سیواس دست بردارند و او را سفارش کردند که منطاش را نکشد تا به وسیله او این فتنه بار دیگر سربر ندارد. یونس دواتدار چنان می‌پنداشت که آن دو در طاعت سلطان‌اند از این رو یارای مخالفتش نبود و گرفتن تصمیم را به آن دو واگذار نمود. چون به حلب رسید دمرداش یکی از امرای حلب نزد او آمد و نصیحت کرد که چوپانی نایب دمشق، الناصری را در نهان واداشته تا کم‌کم از فرمان سلطان سرباز زند، ولی آن دو در عصیان علیه سلطان اصرار می‌ورزند. یونس به مصر آمد و آنچه رفته بود با سلطان برقوق بگفت. سلطان دمرداش را فراخواند. او نیز هرچه می‌دانست بیان کرد و سلطان را از آنچه در ضمیر آن دو بود، آگاه گردانید.

چوپانی را ممالیک بود همه فرومایه سرمست جاه و مال شده بودند و آزمند به شورش و عصیان. چوپانی همواره آنان را منع می‌کرد. عاقبت آن ممالیک نزد طرنطای که در آن روزگار حاجب سلطان بود، از او سعایت کردند. چون چوپانی خبر یافت پریشان خاطر شد و شتابان اجازه خواست که رهسپار مصر شود که نزد سلطان رود و آن تهمت‌ها که به او نسبت داده‌اند از خود دور سازد، سلطان او را اجازت داد چوپانی در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۰ با برید رهسپار مصر شد. چون به سریاقوش رسید استادالدار او بهادرالمنجکی او را بگرفت و بند برنهاد و با کشتی به اسکندریه فرستاد. سلطان نیز روز دیگر قوم طنباغالمعلم را بگرفت و به چوپانی ملحق نمود. همه را در آنجا زندانی کردند. ریشه آن عصیان که آنان می‌اندیشیدند کنده شد. سلطان طرنطای حاجب را به جای چوپانی به دمشق فرستاد و به جای قدم در مصر پسر عم خود قجماس را تعیین کرد و به جای المعلم دمر داش را. و کارها بر مسیر خود جریان می‌یافت.

فتنه الناصری و استیلای او بر شام و مصر و دربند کشیدن سلطان در کرک
چون خبر دربند کردن آن امیران، در حلب به الناصری رسید، بیمناک و مضطرب شد و به فراهم آوردن مقدمات عصیان پرداخت و همه امیران و دیگر مردمی را که جویای فتنه و فساد بودند نزد خود فراخواند. همه سر به اطاعت نهادند.

الناصری عصیان خود را از نکوهش از امیر سودون المظفری و انحراف از او آغاز کرد؛ زیرا این امیر سلطان را علیه او برانگیخته بود و سلطان او را به خواری افکنده بود، و سپس امیر سودون را به جای او معین کرده بود. یکی از وظایف حاجب در دولت ترک انجام وظیفه برید در دولت‌های پیشین بود. حاجب سلطان را از آنچه در قلمروش اتفاق می‌افتاد آگاه می‌نمود. از این‌رو همواره کسانی که قصد عصیان داشتند کینه‌ی سخت از حاجبان در دل می‌داشتند.

بدین علل میان این گروه عصیانگر و المظفری تیره شد و کار بالا گرفت و خبر به سلطان رسید. سلطان در وقت دواتدار کوچک ثلکتمر را فرستاد تا میان آنان صلح افکند و آتش فتنه فرونشاند.

چون یلبغاالناصری و یارانش از آمدن او خبر یافتند بیمناک شدند. تلکتمری پیامد و الناصری استقبالش کرد. تلکتمر نامه سلطان را به او داد که به صلح با حاجب دعوتش

می‌کرد و می‌گفت از آن‌چه گذشته است چشمپوشی کند.

الناصری اجابت کرد و از تلکتمر خواست که سلطان امرا را در مخاطبت مورد نواخت خویش قرار دهد.

اما آن گروه از اصحابش که او را وادار کرده بودند که حاجب را از میان بردارد، او نیز مغلوب رأی آنان شده بود، دست بردار نبودند. روز دیگر تلکتمر به دارالسعاده آمد تا پیمان صلح را منعقد کند و آن خیالات فاسد که سبب نفور او شده بود از خاطرش بزاید. الناصری او را به خلوت خواند، در همان حال که با او گفتگو می‌کرد جمعی از یارانش بجستند و حاجب را کشتند. سرکرده این اقدام اقبغالجوهری بود. بانگ و خروش برضد تلکتمر برخاست. تلکتمر بترسید و به جایی که در آن فرود آمده بود گریخت. امرا نزد یلبغالناصری گرد آمدند و تعصب ورزیدند. الناصری آنان را به عصیان دعوت کرد، همه پذیرا شدند. این واقعه در محرم سال ۷۹۱ بود.

خبر به طرابلس رسید. جماعتی از امرا نیز در طرابلس قصد شورش داشتند. از آن جمله بود اساس همه فتنه‌ها بزلا^۱ الناصری. دیگران نیز که بدین آشوب‌ها دل بسته بودند با او یار شدند و در دارالسعاده دیوان سلطان داخل شدند و نایب او را گرفتند و حبس کردند. بزلا^۱ الناصری با لشکر و امرای طرابلس به الناصری پیوست. در حلب و حمص و سایر ممالک شام شورشگران نایبان سلطان را بگرفتند و زندانی کردند.

سلطان برای سرکوب فتنه لشکر فرستاد. اتابک ایتمش و یونس دواتدار و خلیلی چرکس امیر آخود احمد بن بیبیغا امیر مجلس و ایدکار حاجب با این سپاه بودند. سلطان از میان دلیرترین ممالیک خود پانصد تن برگزید و آنان را در فرمان خلیلی نهاد و برای او لوایی را که شالیش می‌گویند، بیست و روان فرمود و همه نقایصی را که در کار این لشکرها بود برطرف نمود. اینان تعبیه داده در نیمه ماه ربیع‌الاول همان سال در حرکت آمدند.

چون الناصری مرتکب آن عمل شد تا کار را به پایان برد، نزد منطاش کس فرستاد و او را بخواند. منطاش از آن پس که از سیواس بازگشته بود میان احیا تتر می‌زیست. الناصری او را فراخواند تا او را در این فتنه انگیزی یاری دهد. منطاش بیامد و الناصری او را اکرام بسیار کرد و در حق او نیکی‌ها نمود. آن‌گاه طوایف ترکمان و عرب را در حرکت آورد و به

۱. متن: بدلار

جانب دمشق روان شد. طرنطای نایب دمشق پی در پی سلطان را از اخبار آگاه می‌کرد. این لشکر به دمشق رفت. دولتمردان دمشق هیئتی از قاضیان برگزیدند و نزد الناصری و یارانش فرستادند، شاید او را به اصلاح وادارند، ولی اجابت نکردند و آن هیئت را نیز گرفتند و نزد خود نگه داشتند و برای نبرد در حرکت آمدند. چون دو لشکر در مرج روبرو شدند احمد بن بیبغا و اید کار الحاجب و پیروانشان به شورشگران پیوستند، ممالیک امرا نیز از پی ایشان برفتند. سپس بر آن جماعت که باقی مانده بود حمله‌ای مردانه کردند، همه پراکنده شدند و ایتمش به قلعه دمشق پناه برد و بدان داخل شد. مکتوبی از سلطان به همراه داشت که به هنگام احتیاج آن را نشان می‌داد. یونس حیران مانده بود زیرا ممالیکش او را تنها رها کرده بودند. عنقا امیرالامرا به او رسید. پیش از این میان آن دو دشمنی بود. بدان سابقه او را دستگیر کرد. چرکس الخلیلی در حالی که ممالیک سلطان گرد او حلقه زده بودند در محاصره افتاد. او و یارانش شجاعت‌ها نمودند. بیشترشان کشته شدند. یکی از دشمنان خود را به او رسانید و بر او نیزه‌یی زد. به روی بیفتاد. سپس سرش را برید. قتل او سبب شد که لشکر سلطان در هرسو پراکنده شود. جمع کثیری را اسیر کرده از هرسو بیاوردند.

الناصری و یارانش در حال وارد دمشق شدند و بر آن استیلا یافتند. سپاهیان ترکمان و عرب دست به تاراج و کشتار گشودند. عنقا در باب یونس از الناصری دستوری خواست. اشارت به کشتن او کرد. عنقا او را کشت و سرش را بفرستاد و حاکم قلعه را گفت تا ایتمش را نزد خود حبس کند. محبوسین این واقعه را به زندان‌های قلعه دمشق و صفد و حلب و دیگر جای‌ها پخش کردند.

ابن باکیش نیز دعوت خود را در غزه آشکار کرد و به اطاعت شورشیان سر نهاد. اینال الیوسفی از امرای هزاره در دمشق که از معرکه گریخته بود به مصر می‌رفت. ابن باکیش او را بگرفت و در کرک زندانی کرد.

سلطان که این اخبار را شنید عازم دفع مخالفان شد. نخست دمر داش را به جای ایتمش مقام اتابکی داد و قرماش جاندار دواتدار را به جای یونس برگزید و دیگر مراتب را که خالی مانده بود ترمیم کرد. خلیفه المتوکل بن المعتضد را که در بند بود آزاد کرد و به مقام خلافتش بازگردانید و کسی را که به جای او نصب نموده بود عزل کرد.

الناصری و یارانش چند روز در دمشق ماندند، سپس آهنگ حرکت به مصر نموده و

همگان به راه افتادند. خبر حرکتشان در همه جا منتشر شد. تا به بلبیس رسیدند. سپس به طرف بركة الحاج راندند و در آنجا در هفتم جمادی الاخر همان سال خیمه زدند. سلطان همراه با ممالیک خود بیرون آمد و باقی روز را در برابر قلعه درنگ کرد. سپاهیان و عامه مردم دسته دسته می رفتند و به الناصری می پیوستند، چنانکه سرزمین بركة الحاج را پر کردند. بیشتر امرایی که با سلطان بودند از الناصری امان خواستند و الناصری امانشان می داد. الناصری سلطان را از حال امرایش آگاه کرد. چون نبرد آغاز شد جماعتی از لشکریان سلطان برقوق به رزم دشمن رفتند و پس از نبردی شکست خورده نزد سلطان بازگشتند. سلطان در عاقبت کار خویش به اندیشه فرورفت و از هم گسیختن دولت خود را به عیان می دید. در نهان به الناصری پیام صلح داد و با او ملاطفت آغاز نهاد و گفت که او را بر سر قلمروش باقی خواهد گذاشت و در کارهای دیگر خادمان و یاران او را به کار خواهد گرفت. الناصری سلطان را پیام داد که می تواند شب هنگام خود جان خویش نجات دهد و متواری شود مباد از کسی غیر از ممالیک یلبغاوی او را آسیبی رسد. سلطان برقوق آن گروه از ممالیکش را که باقی مانده بودند اجازت داد که بروند و خود نیز به خانه رفت. سپس با جامه مبدل بیرون آمد و در جایی از شهر پنهان شد.

الناصری بامداد روز بعد با یارانش به قلعه درآمدند و بر آن مستولی شدند.

فاتحان، امیر حاج ابن الاشراف را بیاوردند و بار دیگر بر تخت نشاندند. و او را الملك المنصور لقب دادند. سپس امیر چوپانی و دیگر امرای دربند را که در زندان اسکندریه بودند فراخواندند. آنان شتابان بیامدند و روز دوم به قاهره رسیدند. الناصری و اصحابش سوار شده به استقبال آنان رفتند. چوپانی در اصطبل نزد او فرود آمد و با او در راندن کار ملک شرکت جست. باقی روز را در شهر ندا دادند و سلطان الملك الظاهر برقوق را طلبیدند. یکی از ممالیک چوپانی جای نهانی او را نشان داد. چون الناصری او را دید زمین ادب ببوسید و در اکرام او مبالغه کرد. سوگند خورد که او را امان داده است و او را به قلعه آورد و در جایی در خور او جای داد. سپس در باب تعیین سرنوشت او به مشورت نشستند. منطاش و بزلاز بیش از دیگران در کشتن او پای می فشردند ولی الناصری و چوپانی به عهد و پیمانی که با او داشتند وفادار بودند و از کشتن او ابا می کردند. چوپانی به مقام اتابکی رسید و الناصری ریاست نوبت یافت و دمر داش الاحمدی امیر سلاح شد و احمد بن مجلس و ابغالعثمانی دواتدار و

اقبغاالجوهري استادالدار و بدین گونه تمام مراتب و وظایف ترمیم گردید. بزلا را نیابت دمشق دادند و به آنجا فرستادند و کتبغالیبیغائی را به حلب. پیش از این سلطان او را از طرابلس عزل کرده بود و در دمشق در بند آورده بود. چون به میان یاران الناصری بازگردید به جای او امارت حلب یافت. سپس به دستگیری جماعتی از امرا پرداختند. از آن جمله بودند: سودون باق و سودون طرنطای. بعضی را در اسکندریه حبس کردند و بعضی دیگر را به شام فرستادند و در آنجا زندانی شدند. آنگاه به تعقیب مالیک سلطان پرداختند و بیشترشان به زندان افتادند و باقی را به شام فرستادند تا در خدمت امرای آن طرف باشند.

استادالدار محمود قهرمانالدوله و قارونالقصری را گرفتند و او را هزار هزار درهم مصادره کردند سپس به زندان فرستادند.

در خلال این احوال در این مشاورت بودند که سلطان برقوق در کجا مستقر شود. در کرک یا قوص یا اسکندریه، عاقبت رأیشان بر کرک قرار گرفت و تا منطاش را به اشتباه اندازند راه اسکندریه در پیش گرفتند. منطاش که می پنداشت به اسکندریه می روند همه شب را در کمینگاه بماند. چوپانی با سلطان از قلعه بیرون آمدند. فرمانروای کرک موسی بن عیسی نیز با جماعتی از قومش با او همراه شدند و سلطان را به کرک رسانیدند. چوپانی خود نیز تا پاسی از شب او را مشایعت بازگردید.

منطاش چون به فریبی که خورده بود آگاه شد، تصمیم به شورش گرفت. و ما در آن باب سخن خواهیم گفت.

سلطان با اندکی از غلامان و موالی خویش خود را به کرک رسانید. الناصری یکی از خواص خود را به نام حسن الگجکنی امارت کرک داد و او را سفارش کرد که به خدمت سلطان قیام کند و او را از آسیب دشمنان نگهدارد.

حسن او را به قلعه کرک برد و همه اسبان راحت او مهیا کرد. سلطان در قلعه کرک اقامت جست و در آنجا بیود تا - چنانکه خواهیم گفت - لطف خدای شامل احوالش شد.

در این احوال خبر رسید که جماعتی از مالیک الملک الظاهر برقوق که در آن واقعه پنهان شده بودند اکنون گرد آمده، در دمشق عزم شورش دارند. چوپانی و یارانش بر آنان ظفر یافتند و همه را زندانی کردند. یکی از ایشان ایبغاالصغیر بود. والله تعالی اعلم.

شورش منطاش و استیلای او بر حکومت و به خواری افتادن چوپانی و محبوس شدن الناصری و امرای بیبغاوی در اسکندریه

از آن هنگام که منطاش با الناصری به مصر آمده بود همواره مترصد آن بود که غدر کند و زمام دولت را به دست گیرد زیرا از اقطاعش چندان بهرای نیافته بود و چون مشاغل و وظایف را تقسیم کردند کاری به او رجوع نمودند و الناصری نیز حق خدمت او را در سرکوبی دشمنان رعایت نمی‌کرد، ممالیک چوپانی، چون امیران محبوس شدند و الناصری که در حلب عصیان کرد به او پیوستند و در شمار سپاهیان او درآمدند. سپس با منطاش رابطه برقرار کردند چنان‌که میان آنان و منطاش انسی پدید آمد و صفایی حاصل شد. منطاش جمعی از ایشان را واداشت که علیه سرورشان بشورند و خود با چوپانی اظهار دوستی می‌نمود. چنان‌که همواره در مجلس او حاضر می‌شد و با ندیمان او می‌آمیخت و بر سفره او حاضر می‌گردید.

ممالیک بیبغاوی همه از الناصری کینه به دل داشتند زیرا او را در تقسیم راتبه‌ها و اقطاعات مقصر می‌شمردند و همواره در دل هوای عصیان داشتند. چون منطاش ایشان را به عصیان فراخواند آنان خود پیشقدم شدند و این عصیان را در دل او بیاراستند ولی به هنگام نیاز به یاریش برنخواستند.

آن‌گاه الناصری و چوپانی را از این توطئه آگاه کردند. آن دو تصمیم گرفتند که منطاش را از قاهره دور سازند و به شام فرستند. منطاش خود را به بیماری زد و چند روز در خانه بماند ولی در اندیشه بود که چگونه کار خویش آغاز کند. روز دوم بیماریش چوپانی به عیادت او رفت. منطاش جمعی از مردان آشوبگر را در خانه خود به کمین نشانده بود. چون چوپانی درآمد بیکباره او را فروگرفتند و کشتند. منطاش سوار شده به رمیله رفت. و مراکب امرا در باب الاصلیل به غارت رفت. منطاش در کنار مناره مدرسه ناصریه ایستاد. مدرسه را پر از تیراندازان و جنگجویان کرده بود و یکی از امرا که از اصحاب او بود بر آنان فرمان می‌راند. اینان منطاش را حمایت می‌کردند. کسانی که در شورش با او میعاد نهاده بودند، از ممالیک اشرفیه و غیر ایشان و نیز آنان که از ممالیک الملک الظاهر برقوق باقی مانده بودند، همه نزد او گرد آمدند، آشوب و بانگ و خروش برخاست. امرای بیبغاوی از خانه‌های خود سوار شدند و چون به رمیله رسیدند، ایستادند تا بنگرند که کار به کجا می‌کشد. الناصری با یاران خود از اصلیل بیرون آمد و امرا را فرمان داد که بر آنان

حمله برند؛ ولی آنان حمله نکردند. خود نیز حمله نکرد. یاران او و یاران منتاش همچنان درنگ می‌کردند.

ممالیک الملک‌الظاهر برقوق به سبب فروافتادن سرورشان از قدرت به الناصری پیوستند. منتاش تهدید کرد که از گرد او پراکنده نشوند برقوق را خواهد کشت. آنان نیز پراکنده شدند. دو گروه در آخر روز از هم جدا شدند و روز دیگر از بامداد کار از سر گرفتند. الناصری حمله‌یی کرد و منهزم شد. سه روز بر همین حال بود و بر شمار یاران منتاش همچنان افزوده می‌شد. شب روز چهارم پس از هفتاد روز از دخول قلعه مردم از گرد الناصری پراکنده شدند. در این حال منتاش حمله‌ور شد و خانه‌ها و خزاین الناصری را غارت کرد. الناصری سرگشته برفت و اصحابش از او برگشتند. روز دیگر بامدادان امرای ممالیک بییغاوی به مجلس او آمدند. فرمان داد همه را گرفته به اسکندریه فرستند. و جماعتی از آنان که الناصری حبس کرده بود به قوص و دمیاط فرستاد. سپس بیعت خود با امیر حاج الملک‌المنصور تازه کرد. آن‌گاه منادی او ندا داد که ممالیک سلطان همه حاضر شوند جمعی از ایشان را گرفت و باقی فرار کردند. زندانیان را به قوص فرستاد و جمعی از توانگران را مصادره نمود و محمود استادالدار را از بند برهانید و خلعت داد تا او را بار دیگر به کار خود برگمارد، ولی پس از چندی از او چیزهایی دید که مصادره‌اش کرد و زیر شکنجه آورد و اموالی سترگ از او بستد. می‌گویند شصت قنطار زر.

منتاش به تدبیر امور ملک پرداخت و وظایف و مراتب را معین نمود. اشقتمیری را از شام فراخواند. با برادرش تمریای عقد برادری بسته بود. او را نیابت کبری داد. همچنین اسندمر یعقوب‌شاه را بیاورد و امیر سلاح گردانید و اقبغالصفوی را مقام حاجبی داد و این سه را مشاوران خود گردانید و در زمره ارکان دولت درآورد. ابراهیم بن قتلغ تمر امیر جاندار را که در امر شورش با او مشورت کرده بود بناخت و او را برکشید و سرکرده امرای هزاره ساخت. سپس او را خبر دادند که با امرا به گفتگو پرداخته تا علیه او بشورد و سلطان را زیر فرمان خود آورد، از این‌رو او را دستگیر کرد، سپس به حلب فرستاد تا در آنجا به کار خود مشغول باشد. همچنین ارغون السمندار مورد لطف و عنایت او واقع گردید. چنان‌که خانه‌اش ملجا و پناه مردم گردید و نام و آوازه یافت. پس از چندی خبر دادند که او از کسانی بوده که با ابراهیم امیر جاندا در توطئه شرکت داشته. او را بگرفت و

در شکنجه کشید تا کسانی را که با ابراهیم در توطئه دست داشته‌اند نام ببرد و او این اتهام را انکار کرد و در محبس بماند. منتاش امیر سودون را از زندان آزاد کرد. او به مصر آمد ولی در خانه خود بماند. و کار بر این منوال استمرار داشت. پایان.

شورش بزلاز در دمشق

چون در دمشق خبر به بزلاز رسید که منتاش در مصر صاحب دولت شده و به استقلال فرمان می‌راند بر او گران آمد و تصمیم به عصیان گرفت. به نواب ممالک شام و حلب نامه نوشت و آنها را به هماهنگی و همکاری فراخواند ولی ایشان از او اعراض کردند و همچنان فرمانبردار باقی ماندند. امیر بزرگ در دمشق جتتمر برادر امیر طاز بود. با دیگر امرا قرار نهاد که بزلاز را فروگیرند و تسلیم کنند. چون خبر یافت سوار شد و با ممالیک و پیروان خویش عزم نبرد کرد؛ ولی بر او دست نیافتند. جتتمر به مقابله برخاست. عامه مردم دمشق نیز یاری دادند و پس از ساعتی نبرد بر او غلبه یافتند. چون بزلاز به شکست و هلاکت خود یقین کرد دست فرو داشت. بگرفتندش. خبر به منتاش دادند. فرمود او را دربند کشند. بزلاز در زندان بیمار شد و بمرد.

پس از مرگ بزلاز، منتاش، جتتمر را نیت دمشق داد و کارها به سامان خویش بازآمد. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

خروج سلطان برقوق از کرک و پیروزی او بر سپاه شام و محاصره او دمشق را چون در کرک به سلطان الملک الظاهر برقوق خبر رسید که منتاش زمام امور را به دست گرفته و به استقلال فرمان می‌راند و همه ممالیک بیبغاوی را حبس کرده است و به جای آنان را یاران خود بر سر کار نهاده است به هم برآمد و از عواقب این گونه کارها بیمناک شد؛ زیرا از آن هنگام که منتاش زمام امور را به دست گرفته بود چیزی خاطرش را به خود مشغول می‌داشت حیات سلطان برقوق بود. از این رو به حسن‌الگجکنی نایب کرک نامه نوشت که او را بکشد. و حال آن‌که الناصری او را سفارش کرده بود که نگذارد به سلطان آسیبی برسد. بدین سفارش حسن‌الگجکنی از قتل او طفره می‌رفت. روزی که نامه منتاش به او رسید. برید را فراخواند و با یاران او و قاضی و کاتب‌السر در این باب مشورت کرد. آنان او را از ارتکاب چنین کاری برحذر داشتند و گفتند تا توان دارد از

انجام آن بپرهیزد. پس به منطاش نامه نوشت و گفت که اگر این کار بدون اذن سلطان و خلیفه باشد از آن خطرهای بزرگ زدايد. منطاش نامه‌ای ديگر نوشت. اجازت نامه سلطان و خلیفه را نیز با آن بفرستاد و تأکید کرد که هرچه زودتر به حیات او خاتمه دهد. حسن، برید را در جایی فرود آورد و او را وعده‌های جمیل داد شاید بتواند راه خلاصی بیابد و در همه حال نامه منطاش را از سلطان برقوق پنهان می‌داشتند تا سبب آشفتگی خاطر او نشود. سلطان برقوق خبر یافت و برای رهایی خویش به خدا پناه برد و به ابراهیم خلیل که پنجره خانه‌اش مقابل مرقد او بود توسل جست.

غلامان سلطان به درون شهر به تجسس پرداختند شاید کسانی را بیابند تا آنان را به دفاع از سلطان مأمور سازند. جمعی را بیافت که دعوت او اجابت کردند و الحق وعده را صادقانه به پایان آوردند. اینان وعده نهادند که بریدی را خواهند کشت. خانه برید روبروی خانه سلطان بود. این گروه شب دهم رمضان در نزدیکی خانه او گرد آمدند. چون بدیدندش بر او حمله آورده به قتلش رساندند و سرش را نزد سلطان بردند در حالی که هنوز از شمشیرهایشان خون می‌چکید. نایب کرک حسن‌الگجکنی بر سر سفره سلطان نشسته افطار می‌کرد. چون ایشان را بدید بر خود بلرزید. آن مردان آهنگ قتلش کردند. سلطان او را پناه داد. از آن پس سلطان خود فرمانروای قلعه کرک شد. نایب با او بیعت کرد. مردم شهر نیز به قلعه فرارفتند و روز دیگر با او بیعت کردند.

در این حال اعراب حوالی شهر نیز آمدند و با او بیعت کردند و اظهار فرمانبرداری نمودند. این خبر در همه جا منتشر شد. ممالیک او از هرسو بیامدند و بر او گرد آمدند. این خبرها به منطاش رسید، ابن باکیش نایب غزه را اشارت کرد که با سپاهیان خود به کرک رود. سلطان مردد بود که آیا با ابن باکیش روبرو شود یا به شام نهضت کند. عاقبت تصمیم گرفت به شام رود. در اواسط شوال از کرک بیرون آمد و در قبه خیمه زد. هزار تن یا بیشتر از عرب و ترک بر او گرد آمدند. سلطان الملك الظاهر برقوق رهسپار شام شد. جنتمر نایب دمشق لشکر به دفع او بیاراست. در سپاه جمعی از امرای شام و فرزندان بیدمر نیز حضور داشتند. دو لشکر در شقحب به یکدیگر رسیدند. پس از نبردی سخت دمشقیان پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. سلطان بر آنان پیروز شد و تا دمشق تعقیبشان کرد. جمعی کثیر نیز به مصر گریختند. سلطان احساس کرد که ابن باکیش با لشکری از پی او می‌آید. این بود که بازگشت و یک شب را تا بامداد

براند. بامداد روز دهم ذوالحجه در حال غفلت دشمن، بر آنان بتاخت و همه را تارومار نمود. سلطان و سپاهیان او هرچه بر جای گذاشته بودند تاراج کردند. چون دست‌هایشان از اموال پر شد نیرومند شدند. سلطان به دمشق بازگردید و در میدان فرود آمد.

مردم و جمعی از مردم کوخ نشین بناگاه بر او بشوریدند و به قصد کشتن وی به میدان ریختند. سلطان خود بر اسب نشست و بگریخت و بنه و اموال خود بر جای نهاد. عوام هرچه بود غارت کردند و از ممالیک او هرچه را یافتند جامه از تن به در کردند. سلطان خود را به قبه یلیغا رسانید و در آنجا بماند. درها را به روی او بستند. سلطان تا اول محرم سال ۷۹۲ آنجا را محاصره نمود. کمشبقا^۱ الحموی نایب حلب در قلمرو فرمان خود دعوت سلطان آشکار کرده بود و این به هنگامی بود که سلطان از کرک به شام می‌رفت. ما - بدان اشارت خواهیم داشت - چون شنید دمشق را محاصره کرده است برای دیدار او در حرکت آمد و از هر نوع مایحتاج که رفع نیازهای او می‌کرد با خود حمل نمود. هم در این حال اینال الیوسفی و قجماس^۲ پسرعم سلطان جماعتی از امرا که در صفد محبوس بودند بدو پیوستند. سبب رهایی آن بود که جماعتی از ممالیک سلطان که در خدمت نایب صفد بودند غدر کرده او را کشته بودند و زندانیان را آزاد کرده بودند. اینان همه به سلطان پیوستند. سلطان در محاصره دمشق بود که این گروه‌ها به سرکردگی اینان پیامدند و با او به پیکار دشمن پرداختند. والله تعالی اعلم.

خبر زندانیان قوص و حرکت لشکر به سوی آنان و بار دیگر زندانی کردنشان چون خبر رهایی سلطان الملک الظاهر برقوق به امرای زندانی در قوص رسید و دانستند که سلطان بر کرک استیلا یافته و مردم گرد او را گرفته‌اند در اوایل شوال همان سال آنان نیز در قوص شورش کردند و والی را گرفتند و اموالی را که مردم نزد قاضی به ودیعه نهاده بودند بستند. خبر این شورش به مصر رسید. لشکرها به قوص گسیل شد. سپس خبر رسید که شورشیان به أسوان رفته‌اند و والی آنجا حسن بن قرط به آنان وعده‌های نیک داده است که با ایشان موافق خواهد بود. آنان نیز به طمع افتاده می‌خواهند از وادی القصب از جانب شرقی به سوئس بروند و از آنجا رهسپار کرک شوند.

چون منطاش از موافقت حسن بن قرط با شورشیان آگاه شد اسندمر بن یعقوب شاه را

۱. متن: کمشبقا

۲. متن: قجماش

در اواسط همان سال به کرک فرستاد. او لشکر گرد آورد و بر ساحل شرقی پیش رفت تا راه بر آنان بگیرد. اسندمرین یعقوب شاه به قوص رسید. حسن بن قرط پیشدستی کرده نزد منطاش آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. منطاش اکرامش کرد و او را بر سر عملش بازگردانید. حسن بن قرط وقتی به قوص بازگشت، اسندمرین یعقوب شاه را در آنجا بدید که بر نواحی مستولی شده و امیران شورشگر را ندای تسلیم داده. چون بیامدند همه را بگرفت و از آن میان همه ممالیک سلطان الملك الظاهر و ممالیک والیان صعید بازگشت. امرا را به مصر آورد. در اواسط ماه ذوالحجه همان سال آنان را به مصر داخل کرد. در مصر چهارتن از ایشان از جمله قُتُبای لالا^۱ آزاد شدند و باقی به زندان افتادند. والله تعالی اعلم.

شورش کمشیغا در حلب و قیام او به دعوت سلطان

پیش از این گفتیم که یلبغا الناصری کمشیغا، رئیس نوبت راه، نیابت حلب داد. چون منطاش بر سریر دولت استقرار یافت کمشیغا بیمناک شد. بزوار چون در دمشق شورش کرد او را به یاری خواند ولی او امتناع کرد. تا آنگاه که خبر یافت سلطان الملك الظاهر برقوق در کرک از بند رهایی یافته و عصیان آشکار کرده است. کمشیغا نیز به نام سلطان برقوق دعوت آشکار کرد، ولی ابراهیم بن امیر جاندار با او به مخالفت برخاست. مردم باقوسا از ریض های حلب نیز با او مخالفت ورزیدند. کمشیغا با آنان به جنگ پرداخت و همه را تارومار کرد. قاضی ابن الرضا که در این کشمکش همراه او بود به قتل رسید.

کمشیغا بر حلب استیلا یافت. این واقعه در ماه شوال همان سال بود.

سپس خبر یافت که سلطان سپاهیان دمشق و حسن بن باکیش را شکست داده است و اکنون در قبه یلبغا اقامت دارد و دمشق را محاصره کرده است و پیش از این او را از میدان دمشق رانده اند و بنه و اثاث او را تاراج کرده اند.

کمشیغا لشکر و جمعی سیاهی از حلب بسیج کرد و همه میاحتاج او را از مال و قماش و اسلحه و اسب و شتر و خیمه های شاهانه با فرش و ظروف و نیز آلات محاصره مهیا نمود و بیاورد. سلطان او را استقبال کرد و بگرمی پذیرفت و مقام اتابکی به او ارزانی داشت و او را مشاور خود گردانید و با او در محاصره دمشق شرکت جست.

۱. متن: سوماى اللای

با آمدن او محاصره دمشق سخت‌تر شد و مردم در تنگنا افتادند زیرا سلطان را آلات محاصره فراوان به دست آمده بود. از این‌رو بسیاری از خانه‌های اطراف آن را با سنگ‌های منجنیق ویران کرد و دیوارها را فرو ریخت. بسیاری از خانه‌ها را با ساکنانش به آتش کشید و ویرانی و حریق بسیاری از چادرها و خانه‌ها را فراگرفت. مدافعان شهر نیز از فراز بارو مردانه و جانانه دفاع کردند. سرکرده این مدافعت قاضی شافعی احمد بن القرشی بود و مردم به اشارت او نبرد می‌کردند و زبان اهل علم و اهل دین به نکوهش او گشوده گردیده بود.

چون خبر محاصره دمشق به منتطاش رسیده بود، طنبغاالحلبی دواتدار الملک‌الاشرف را با اموال به یاری سپاهسانی که در دمشق بود فرستاده بود و اکنون در میان مدافعان بود.

جتتمر نزد امیر آل‌فضل نعیربن حیار^۱ کس فرستاده و از او یاری خواست او نیز با لشکر خود بیامد. کمشباغایب حلب به مقابله او لشکر آورد و لشکرش را منهزم نمود و خادمش را اسیر کرده بیاوردند. سلطان برقوق بر او منت نهاد و آزادش کرد و او را جامه و مرکب داد و نزد سرورش بازگردانید. محاصره دمشق همچنان ادامه داشت و ما به ذکر باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

شورش اینال در صفد و دعوت به سلطان برقوق

چون در روز جنگ دمشق اینال منهزم شد و به مصر گریخت، در راه، در غزه، حسام‌الدین بن باکیش او را گرفت و در کرک حبس نمود. چون یلبغاالناصری مستولی شد او را به صفد فرستاد و او با جماعتی از امرا محبوس شد. قطلوبیک‌النظامی بر صفد امارت یافت. او جماعتی از ممالیک برقوق را به خدمت خویش درآورد و از آن جمله یلبغاالسالمی را دواتدار نمود. چون یلبغا از رهایی سلطان و رفتنش به شام آگاه شد با ممالیک سرور خود قطلوبیک در نهان به گفتگو نشست و آنان را به مخالفت و پیوستن به سلطان ترغیب نمود و با این دمدمه جمعی گریختند. قطلوبیک سوار شد از پی ایشان رفت و یلبغاالسالمی دواتدار حاجب صفد را در شهر نهاد. اینان اینال و سایر زندانیان را آزاد کردند. اینال قلعه را در تصرف خود آورد. قطلوبیک از تعقیب فراریان بازگشت دید

۱. متن: یعیربن حیار

که بر قلعه مستولی شده‌اند و او را راه نمی‌دهند. قطلوبک که از ممالیک خود به وحشت افتاده بود از صفد برفت. خانه او و هرچه را برجای نهاده بود غارت کردند. قطلوبک راهی شام شد. امیرانی را که از برابر سلطان گریخته به شام می‌رفتند و در شقحب دید که به مصر می‌رفتند. او نیز همراهشان به مصر رفت. اینال پس از تصرف صفد و گذاشتن کس به جای خود به سلطان پیوست و همچنان در خدمت او قرار گرفت. واللہ تعالی اعلم.

حرکت منطاش و سلطان امیر حاجی به شام و انهزام ایشان و دخول منطاش به شام و پیروزی یافتن الملک الظاهر برقوق بر امیر حاجی چون از هزیمت سپاهیان شام و محاصره سلطان الملک الظاهر دمشق را و آشکار شدن دعوت او در حلب و صفد و دیگر بلاد شام خبرهای پی‌درپی رسید، سپس لشکر در هم شکسته و فرزندان بیدمر و نایب صفر برسیدند و از جنتمر نامه‌هایی پی‌درپی رسید و برای دفع دشمن یاری طلبید، منطاش تصمیم گرفت که خود به شام رود. پس لشکر بسیج کرد و آماده حرکت شد. سلطان امیر حاج و خلیفه و قاضیان و علما را نیز با خود در حرکت آورد و در هفدهم ماه ذوالحجه سال ۷۹۱ رهسپار شام شد. این لشکر در زیدائیة نزدیکی قاهره خیمه زد تا نواقص خود را رفع کند.

منطاش دو اتدادر سرای تمر را در قاهره به جای خود نهاد و دست او را در حل و عقد و عزل و نصب، گشاده گردانید و تکا^۱ الاشرافی را به امارت قلعه نهاد. سپس به یکی از خزاین دخیرة قلعه رفت و در آن را سد کرد و در بام آن سوراخی کرد و همه زندانیانی را که از دولتمردان سلطان بودند از آن سوارخ به درون فرستاد و در آنجا زندانی کرد. سودون النایب را نیز به قلعه برد و در آن زندان انداخت و فرمان داد همه ممالیک سلطان برقوق را که باقی مانده بودند هرچه که هستند، دستگیر کرده بیاورند. آنان را به درون شهر خزیدند و هر یک در گوشه‌ای مخفی شد. سپس فرمان داد بسیاری از دروازه‌های قاهره را سد کنند و سد کردند. در بیست و دوم آن ماه با سلطان امیر حاجی و لشکری که تعبیه داده بود بیرون شد و به سوی دمشق به طی مراحل پرداخت. در اثنای راه خبر دادند که بعضی از ممالیک سلطان که در خدمت امرا هستند، آهنگ شورش

دارند و می‌کوشند دیگران را نیز با خود همدست نمایند. منطاش تصمیم به سرکوبی ایشان گرفت و آنان گریختند و به سلطان پیوستند. چون سلطان برقوق که دمشق را در محاصره داشت از آمدن ایشان مطلع شد و به استقبالشان آمد و در نزدیکی شقحب فرود آمد و لشکر را تعبیه داد. کمشبغا و لشکر حلب در میمنه سلطان برقوق بود. منطاش نیز لشکر خود را تعبیه داد و سلطان امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما را پشت سر لشکر قرار داد. تمان^۱ تمر رئیس نوبت و اسدمر یعقوب شاه امیر سلاح را با ایشان قرار داده و خود با طایفه‌ای از ممالیکش و اصحابش در قلب لشکر ایستاد. چون دو لشکر روبرو شدند، منطاش و یارانش بر میمنه سلطان حمله کردند و آن را در هم نوردیدند. کمشبغا به حلب گریخت. لشکر منطاش از پی او تاخت آورد. سپس راه کج کردند و بر خیمه‌های سلطان زدند و آنها را غارت کردند و قجماس پسر عم او را اسیر نمودند. او در آن روز مجروح شد درون خیمه‌ای افتاده بود. سپس سلطان برقوق به جناحی که امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما بودند حمله کرد. همه تسلیم او شدند. سلطان برقوق کسانی را به نگهبانی ایشان گماشت. دو لشکر در هم افتادند. چنان‌که کس کس را نمی‌شناخت. سلطان با گروهی از سواران خود پیوسته صفوف دشمن را می‌شکافت و آنان را به این سو و آن سو به فرار وامی‌داشت تا آن‌گاه که اغلب تسلیم شدند و آن جمع پراکنده شد. سپس به باقی مانده سپاه که وابستگان صفدی بودند حمله کرد و آنان را منهزم نمود. این سپاه شکست خورده نیز به دمشق گریخت. سلطان برقوق خیمه‌های خود را در شقحب برپای نمود.

چون منطاش به دمشق داخل شد چنان وانمود که جنتمر نایب دمشق پندارد که پیروزی با اوست و سلطان امیر حاجی از پی او خواهد رسید این بود که جنتمر سپاهیان خود را فرمان داد که سلاح پوشیده بیرون آیند و از سلطان امیر حاجی استقبال کنند. بناگاه با سلطان برقوق روبرو شدند. برقوق شمشیر در دمشقیان نهاد و بسیاری از عامه مردم را به قتل آورد و به خیمه‌های خود بازگردید.

سلطان امیر حاجی، الملک الظاهر برقوق را پیام داد که از پادشاهی استعفا می‌خواهد زیرا این مهم از عهده او بر نمی‌آید. آن‌گاه خلیفه و قاضیان آمدند و شهادت دادند که امیر حاجی خود را از سلطنت خلع کرده و آن را به سلطان برقوق تفویض می‌کند و با او بیعت

۱. متن: تمارتمر

می نماید و باید که سلطان به تخت خویش بازگردد.

سلطان برقوق نه روز در شقحب درنگ کرد. سرماگزنده و شدید بود و آذوقه روی به اتمام داشت. پس مصمم شد که به مصر بازگردد و بدین قصد سوار شد. خبر به منطاش رسید از پی او بتاخت ولی چون نزدیک به لشکر سلطان شد بترسید و بازگشت و سلطان همچنان به راه خویش ادامه می داد.

الملک الظاهر برقوق منصور حاجب غزه را فرمان داد که حسام الدین حسن بن باکیش نایب غزه را دستگیر کند. او نیز دستگیرش کرد و بر غزه مسلط شد. چون سلطان به غزه درآمد کس دیگر را به جای ابن باکیش امارت غزه داد و ابن باکیش را بند برنهاده با خود به مصر برد. سلطان در روز اول صفر سال ۷۹۲ به غزه داخل شد. باقی قضایا را انشاءالله خواهیم آورد.

شورش بطا و زندانیان قلعه و استیلای ایشان بر آن و آشکار کردن دعوت سلطان الملک الظاهر برقوق و بازگشت او به تخت سلطنتش در مصر و انتظام کارها چون منطاش سلطان امیر حاجی و لشکریانش را برگرفت و به شام برد، سرای تمر دواتدار خود را به جای خود در قاهره نهاد و او را در اصطبل جای داد. نگهبان قلعه تُکالاشرقی بود که موکل بر زندانیان آنجا نیز بود. تکا از زندانیان با دقت و شدت نگهبانی می نمود. پس از چندی او را خبر دادند که جماعتی از ممالیک سلطان آهنگ شورش دارند و با ممالیک او نیز در نهان گفتگو کرده اند. تکا شب هنگام بر ممالیک خود شبیخون زد و پس از کشمکشی که در آن ممالیک از خود دفاع می کردند همه را دستگیر کرد. سپس آن گروه را نیز که با اینان طرح توطئه ریخته بودند بگرفت. جماعتی کثیر بودند. این اقدامات سبب شد که بر درجه و مقامش افزوده گردد. او نیز بر شدت و احتیاط خود درافزود.

سپس ندا داد که هر کس در نزد او یکی از ممالیک سلطان برقوق باشد بشدت موآخذ خواهد شد. پسر خواهر سلطان را از خانه مادرش به قلعه برده حبس کردند و سپس به قتل امرای زندانی در قیوم اشارت رفت. همه به قتل رسیدند. در تمام این احوال سرای تمر و تکا از منطاش و لشکر او بی خبر بودند. پس کسی را فرستادند که برای ایشان خبر آورد و از هر کس از راه می رسید خبر می گرفتند. عاقبت تصمیم گرفتند که

زندانیان قلعه را نیز بکشند ولی بعداً از این فکر منصرف شدند و به سختگیری بیشتر دست زدند. چنان‌که کسانی را که بر ایشان غذا می‌بردند منع کردند و ایشان را در تنگنایی عجیب افکندند. زندانیان بر جان خود بترسیدند. در خلال این احوال سوراخی در کف زندان یافتند که به یکی از زیر زمین‌هایی که زیر حیاط اصطبل بود منتهی می‌شد. از آن روزن رایحه فرج به مشامشان رسید. در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال ۷۹۲ به درون زیر زمین رفتند، در آنجا ابزارهایی برای کندن زمین پیدا کردند. دیوار را سوراخ کردند و از درون اصطبل سردر آوردند. یکی از خاصگیان [به نام بطا] که از اکابر خاصگیان دیگر بود پیشرو ایشان بود. با نگهبانان به جدال و آویز پرداختند. با همان زنجیر و قفلی که بر دست و پای داشتند چند تن از ایشان را کشتند و باقی بگریختند و نام تکا نایب قلعه را به شعار فریاد زدند. نایب قلعه و یارانش پنداشتند که تکا عصیان کرده است.

شورشیان، در پایین و بالای اصطبل را شکستند و به خانه سرای تمر حمله آوردند. سرای تمر از بانگ و خروش ایشان بیدار شد. پنداشت که تکا علیه او شورش کرده است. خود را از دیوار بیفگند و به خانه قطلوبغا حاجب رفت و از آنجا خود را به مدرسه حسن رسانید. منطاش جماعتی از تیراندازان را زیر نظر تنکز رئیس نوبت قرار داده بود و برای آنان ارزاق و مواجب معین کرده بود تا همواره از اصطبل حمایت کنند.

بطا و دیگر امرای شورشی به خانه سرای تمر درآمدند و همه اموال و اثاث و سلاح او را تاراج کردند و بر اسبان او سوار شدند و بر همه اصطبل استیلا یافتند و در همان شب بر طبل پیروزی کوبیدند.

روز دیگر تکا نایب قلعه به جنگ آنان آمد و از طبلخانه باران تیرروان کرد. مردان به طبلخانه رفتند و همه را از آنجا براندند. سرای تمر و قطلوبغای حاجب مردان خود را برای قتال با شورشیان فرستادند ولی شورشیان آنان را به مدرسه فراری دادند و بطا بر کار مستولی شد و جمعی را به در مخفی مدرسه فرستاد تا آن را به آتش کشد. ترکمانانی که در آنجا بودند امان خواستند. چون تسلیم شدند امانشان دادند. یاران بطا در شهر به حرکت آمدند تا خانه‌های منطاش و یارانش را تاراج کنند. همه جا را دستخوش آشوب و بلوا نمودند. ممالیک سلطان برقوق که در قاهره مخفی بودند به ایشان پیوستند. چنان‌که شمار یارانشان به بیش از هزار تن رسید.

روز دیگر تکا از امیر سودون که مقام نیابت داشت امان خواست. امیر سودون امانش

داد. امیر سودون همراه با تکا و دمرداش القشتمری و مُقبل السیفی امیر سلاح نزد بطا آمدند، بطا امیر سودون را اکرام کرد ولی آن دیگران را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس امیر سودون به مدرسه حسن رفت. خلق کثیری برای تماشا جمع شده بودند. از سرای تمر و قطلویغای حاجب خواست که فرود آیند و تسلیم شوند. آن دو به امانی که سودون داده بود فرود آمدند. مردم آهنگ کشتن ایشان نمودند. امیر سودون میان مردم و آن دو حائل شد. هر دو را نزد بطا آورد، بطا آن دو را نیز به زندان فرستاد.

روز جمعه امیر سودون سوار شد و در قاهره به گردش آمد و ندای امان داد و خطبه به نام سلطان برقوق کرد. آن روز به نام او خطبه خواندند. بطا فرمان داد زندانها را گشودند و همه کسانی را که منتاش یا حکام آن دولت زندانی کرده بودند آزاد نمود. حسن بن الکویرانی از بیم جان بگریخت. زیرا به خاطر خویشایند بر ממالیک سلطان بسیار گرفته بود ولی بطا به او دست یافت و به زندانش فرستاد. سپس همه امرایی را که در مصر و دمیاط و قیوم محبوس بودند آزاد کرد. آنگاه الشریف عنان بن مُغامس امیر بنی حسن در مکه را که در زندان بود آزاد کرد و همراه برادر خود آقبغا^۱ به نزد سلطان برقوق فرستاد تا او را از آنچه در مصر رفته است آگاه کند. روز یکشنبه بعد، نامه سلطان با سیف الدین محمد^۲ بن عیسی العائدی برسد و خبر داد که سلطان رهسپار مصر شده و اکنون به رمله رسیده است. این مرد وظیفه اش آن بود که پیش از رسیدن سلطان در منازل آذوقه و علوفه فراهم می کرد. سپس آقبغا برادر بطا نیز در روز چهارشنبه هشتم صفر چنین خبری آورد. آنگاه قاصدان از لشکریان سلطان پی در پی می رسیدند تا در یازدهم صفر، سلطان در صالحیه نزول کرد و در سیزدهم صفر به عک^۳ رفته رسید. سلطان روز سه شنبه چهاردهم^۳ صفر به میدان قلعه فرود آمد. خلیفه او را منشور سلطنت داد و او بر تخت قرار گرفت.

سلطان برقوق امرایی را که در زندان منتاش در اسکندریه بودند حاضر ساخت در آن میان امیرانی بودند چون چوپانی و پسر بیغا و قراد مُرداش و ابغالجوهری و سودون باق و سودون الطرنطای و قردمرالمعلم. اینان از سلطان پوزش خواستند و سلطان پوزش ایشان بپذیرفت و هرکس را به مقامی که داشت بازگردانید. اینال الیوسفی را مقام اتابکی داد و بطا را دواتدار خود نمود و قرقماش و چوپانی را رئیس نوبت ساخت و کمشبا

۱. متن: ایقا

۲. متن: سیف بن محمد

۳. متن: چهارم

الخاصگی را امیر مجلس گردانید. و تظلمیش را امیر آخور و علاءالدین را که در کرک کاتب سر او بود در مصر چنین مقامی داد و دیگر مراتب و وظایف را ترمیم کرد. چون قرقماش درگذشت محمود استادالدار نخستین خود را به این مقام برگزید و سوابق خدمت او رنج‌هایی را که به خاطر او تحمل کرده بود پاس داشت. امور دولت خویش منتظم ساخت سپس به شام پرداخت و آن را از دست‌اندازی و فساد دشمن ایمن گردانید. والله تعالی اعلم.

ولایت طنبا چوپانی بر دمشق و گرفتن او دمشق را از منطاش سپس کشته شدن او
و ولایت الناصری به جای او

چون سلطان برقوق در قاهره بر تخت پادشاهی استقرار یافت و امور دولت خویش به انتظام آورد، نظر خود به جانب شام گردانید و برای دفع دشمن به بسیج سپاه پرداخت. امیر چوپانی را نیابت دمشق داد و سپهسالاری لشکر و الناصری را امارت حلب زیرا با کمشبا عهد کرده بود که اتابکی مصر را به او دهد. قرادمرdash را به طرابلس فرستاد و مأمور القلمطوی^۱ را به حماة. چون امرای شام معلوم شدند همه را فرمان بسیج داد و لشکریان را برای پیوستن به صفوف خود فراخواند. این سپاه در هشتم جمادی الاولای سال ۷۹۲ در حرکت آمد. منطاش به نهایت می‌کوشید تا امرا و سپاهیان از آنچه در مصر می‌گذرد آگاه نکردند ولی اخبار مصر پی‌درپی می‌رسید و همه از آن آگاه شدند و دل‌ها به سلطان برقوق کشیده شد در اثنا این احوال منطاش امیر تمارتمر را به حلب فرستاد. مردم بانقوسا^۲ بر تمارتمر گرد آمدند و کمشبا الحموی را قریب به پنج ماه در قلعه محاصره کردند و محاصره را سخت کردند و در قلعه را و پل را آتش زدند و از سه جای در قلعه نقب زدند قتال میان دو طرف بر در یکی از نقب‌ها به مدت دو ماه حتی در نور شمع‌ها ادامه داشت؛ زیرا نقب تاریک بود و شب از روز پدید نبود. تا کمشبا پیروز شد.

منطاش لشکری به طرابلس گسیل داشت. سردار این سپاه پسر یمازالترکمانی بود. اینان طرابلس را محاصره کردند و آن را از اسندمر حاجب بستند. اسندمر در آنجا به الملک الظاهر برقوق دعوت می‌کرد. چون طرابلس را گرفت، قشمرالاشرفی را به امارت

۱. متن: مأمون القلمطای
۲. متن: کانقوسا

آن گماشت. سپس لشکر به بعلبک فرستاد این لشکر به سرداری محمد بن اسنم بود با جمعی از خواشاوندان و لشکریانش. منطاش پس از آن قشمرالاشرفی نایب طرابلس را فرمان داد که به محاصره صغد رود. او نیز برفت. لشکری از صغد به دفاع بیرون آمد و لشکر منطاش را در هم شکست. بار دیگر لشکری به سرداری ابقالصفدی که از بزرگان دولتش بود گسیل داشت. شمار سپاهیان او هفتصد تن بود. ابقالصفدی چون یقین کرد که در مصر سلطان برقوق بر تخت سلطنت نشسته است به فرمانبرداری او گرایش یافت و این امر را به سلطان نوشت. سلطان نیز به او وعده‌های نیک داد. چون به صغد رسید مراتب فرمانبرداری خویش به سمع نایب صغد رسانید و از سپاه منطاش همه کسانی که دل با او داشتند از پی او رفتند. آن شب را در خارج شهر صغد بیارامید و روز دیگر یعنی اواسط جمادی‌الآخر به مصر حرکت کرد. امرای شام با چوپانی در بیرون قلعه لشکرگاه زده بودند. سلطان او را بگرمی پذیرفت و از امرای هزاره گردانید.

چون باقی لشکریان او از صغد به دمشق بازگشتند و ماجرا بگفتند، منطاش دریافت که لشکریانش دل با او راست ندارند. جماعتی از امرا و نیز جنتمر، نایب دمشق و ابن جرجی از امرای هزاره و ابن قفجق الحاجب را بگرفت و بکشت و از جمله اعیان محمد بن القرشی را دستگیر کرد. مردم از این اعمال به وحشت افتادند. کاتب‌السر بدرالدین بن فضل‌الله و ناظر لشکر بگریخت. اینان در واقعه شقحب به دمشق رفتند و پنداشتند که سلطان در آن روز دمشق را خواهد گرفت، از آن پس در تحت فرمان منطاش قرار گرفتند و بارها آهنگ فرار داشتند و میسر نمی‌شد.

منطاش دست به آزار و شکنجه و قتل وابستگان سلطان از ممالیکی که در زندان‌ها محبوس بودند تا دیگران گشود. جماعتی از چرکس‌ها را سربرید و آهنگ قتل ایتمش کرد؛ ولی خداوند شر او را از سرش دفع کرد. امرا از مصر با لشکر سلطان به سرداری چوپانی عزم شام کردند. در همان حال که طی مراحل می‌کردند در هر منزل جمعی از امرای دمشق که از منطاش گریخته بودند در می‌رسیدند. آخرین کسی که به ایشان رسید ابن نعیر^۱ امیر عرب بود. اینان به حدود شام داخل شدند.

منطاش در کار خود به بیم افتاد. یاران او در وحشت فرورفتند. و در نیمه جمادی‌الآخر با اصحاب خود و هفتاد بار از اموال و امتعه از دمشق بیرون آمد و

۱. متن: نصیر

بگریخت. محمدبن اینال را نیز با خود ببرد. جماعتی از ممالیک عصیان کردند و او را نزد ابیه - که نعیربن حیار امیر آل فضل در احیاء او می‌زیست و احیاء آل مروان که امیرشان عنقا بود نیز با او بودند - بازگردانیدند. منطاش به او پناه برد. او نیز پناهش داد و نزد خود فرو آورد.

چون منطاش از دمشق بیرون آمد ایتمش البجاسی از زندان بیرون آمد و با ممالیک سلطان برقوق دمشق را تصرف کرد و خبر به چوپانی داد. چوپانی بشتاب آمد. به دمشق وارد شد و در مقام نیابت دمشق استقرار یافت و باقی یاران منطاش و خادمان او را گرفت و به زندان فرستاد. طنبغال‌الحلبی و دمرداش الیوسفی از طرابلس رسیدند. منطاش آنان را از طرابلس فراخوانده بود ولی پیش از رسیدن ایشان خود گریخته بود. نبز خبر گریختن منطاش به تمار^۱ تمر رسید او حلب را در محاصره داشت و مردم بانقوسا به او تعصب می‌رویدند او نیز از حلب در حرکت آمد و به منطاش پیوست. کمشباغ به سوی قلعه حلب راند و پس از آنکه پل را اصلاح کرد با اهالی بانقوسا و پیروان منطاش که همراه ایشان بودند نبرد در پیوست و پس از سه روز آنان را تارومار کرد. کمشباغ از ایشان بیش از هشتصد تن را کشت و بانقوسا را ویران نمود. بانقوسا همچنان خرابه بماند ولی قلعه را تعمیر کرد و مستحکم نمود و از آذوقه بینداشت.

چوپانی لشکر به طرابلس فرستاد و آنجا را از قشتمرالاشرفی نایب منطاش بی هیچ قتالی بستند. همچنین حماة و حمص را. سپس چوپانی نایب دمشق و کفیل همه ممالیک شام را نزد نعیربن حیار امیر عرب فرستاد که منطاش را تسلیم کند و او را از احیاء خود بیرون راند. نعیر امتناع کرد و عذر آورد. چوپانی لشکر خود از دمشق بیرون برد. الناصری و دیگر امرا نیز با او بودند. چون به حمص رسید در آنجا درنگ کرد و کس نزد نعیر فرستاد. نعیر عذر آورد و در انکار خویش پای فشرد و منطاش را در پناه خود گرفت. در خلال این احوال ایتمش از دمشق کس فرستاد که جماعتی از یاران بندمر و جتنمر آهنگ شورش دارند. الناصری به دمشق بازگردید. آنان را قلع و قمع نمود و به لشکرگاه خود در سلمیه بازگشت.

نعیر را همچنان سری پرباد بود. رسولان آمد و شد می‌کردند ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد عاقبت میان دو فریق نبردی سخت در گرفت. سپاهیان سلطان بر منطاش و عرب

۱. متن: ایماز

حمله کردند و ایشان را منهزم نمودند و تا به میان خیمه‌هایشان عقب راندند. دمرdash، منطاش را تعقیب کرد تا از حی نیز بگذشت. در این حال اعرابی که در کمین بودند بر لشکر سلطان زدند. سپاهیان را تاب مقاومت نمانده بود. آل علی با جماعاتشان از پی ایشان بودند. بناگاه دست به تاراج زدند. هرچه یافتند غارت کرده بگریختند. چوبانی از ممالیک خود جدا افتاد و اسیر عرب شد. او را نزد نعیر بردند. نعیر به قتلش آورد. الناصری به دمشق بازگشت. جمعی از امرا اسیر شده بودند. از آن میان آقبغا الجوهری و مأمور^۱ المعلم با شماری دیگر به قتل رسیدند. عرب خیمه‌ها و بنه ایشان غارت کرد. الناصری به دمشق درآمد. یک روز در آنجا بیاسود و روز دیگر بامداد بر احیاء آل علی حمله کرد و همه را در هم نوردید و جماعتی کثیر از ایشان بکشت و انتقام اعمال ایشان را در آن واقعه بستد.

سلطان منشور نیابت دمشق را در اواسط شعبان همان سال برای او بفرستاد. او نیز به کار پرداخت و دمشق را از آسیب هر متجاوزی در امان داشت. والله تعالی یؤید یئصره من یشاء من عباده.

بازگشت محمود به مقام استادالداری و استقلال او در دولت

اصل او از ترکان بود، از اعقاب کرای المنصوری. در سایه دولت و بر سفره نعمت آن پرورش یافت. خود به تن خویش کارهای زیادی را بر عهده می‌گرفت و در بسیاری از اعمال امرا و وزرا شرکت می‌جست و به نیروی کفالت خویش از عهده همه بخوبی برمی‌آمد. تا آن‌گاه که بر قلّه نجابت فرارفت و چنان شهرت یافت که برگزیده سلطان گردید. در همان حال که او مراتب ترقی را یک‌یک می‌پیمود، در سال ۷۹۰ بهادرالمنجکی استادالدار سلطان بمرد. سلطان او را کفیل خرج سرای خود کرد و افزون بر آن نظارت در دواوین خراج به او واگذار کرد. او نیز در استیفای حقوق سلطانی جد بلیغ به کار برد چنان‌که بر مداخل خزانة بسی درافزود. چنان‌که گویی مغناطیسی بود که از هر سو اموال و ذخایر را قارون‌وار به درون گنج‌های سلطنتی می‌کشید و به سبب دقت نظر و حدس صائبی که داشت هیچ‌گاه به حذاقت منشیان نیازش نمی‌افتاد. به کارهای آسان نمی‌پرداخت بلکه همواره دشواری‌ها را به پایمردی همت خویش آسان

۱. متن: مأمون

می ساخت و به هدف‌های دست نیافتنی دست می‌یافت. گاه با اهل علم به بحث می‌پرداخت و بر استادان نامدار غلبه می‌یافت. چون بر کاری که سلطان بدو تفویض کرده بود سوار شد، هرچه در انجام مهمات سلطان و رسیدگی به حال ممالیک و رجال او می‌کوشید و تحسین او را برمی‌انگیخت حسد و دشمنی اهل دواوین را بیشتر به جان می‌خرید. تا آنجا که تیرهای سعایت از هرسو روان شد و زبان بدخواهان در حق او دراز گردید و این دولت عاقبت دیری نپایید و به خواری افتاد. او را در بند کشیدند و در ظلمت زندان شکنجه‌اش نمودند و همه اموالش را مصادره کردند. تا آنجا که می‌گفتند که الناصری که در آن روزگار همه کاره دولت بود پنج قنطار دینار زر او و وصول مرد و منطاش که بعد از او آمد پنجاه و پنج قنطار از او گرفت.

پس از چندی تحمل مشقات از بوته آزمایش بیرون آمد بار دیگر آفتاب دولتش تابیدن گرفت و سلطان برقوق بار دیگر بر تخت سلطنت برآمد و روزگار محنت او نیز به سر آمد. این بار نیز چنان‌که پیش از این بود وظیفه جمع اموال را به نیکوترین وجه به انجام رسانید. و بار دیگر ساعیان دست به کار سعایت شدند و او را هدف تیرهای تهمت و سعایت خویش نمودند ولی در سلطان مؤثر نیفتاد تا آنجا که همه مقالید امور را بدو سپرد و همه کارها در زیر نظر او قرار داد و او در این امر به هنگام سفر سلطان به شام، برای دفع سلطان مغول، در خدمت او بود. چنان‌که از او سخن گفتیم. والله متولی الامور لارب غیره.

حرکت منطاش و نعیر به نواحی حلب و محاصره حلب. سپس جدا شدن نعیر برای محاصره عینتاب سپس بازگشت او

چون آن لشکر در سلمیه شکست خورد، نعیر به میان احیاء خود در نواحی حلب رفت و منطاش و اصحابش نیز با او بودند. نعیر به سرمین رفت. آنجا اقطاع او بود. می‌خواست - چنان‌که عادت ایشان بود - آن را میان قومش تقسیم کند، در حالی که کمشباغ نایب حلب آن را به ترکمانانی که در لشکر او بودند به اقطاع داده بود. چون نعیر به سرمین رفت، آنان بگریختند. در راه که می‌رفتند احمدالمهماندار را دیدند که با لشکر خود به سرکوبی نعیر می‌رفت. اینان نیز با او بازگشتند. در راه با علی بن نعیر روبرو شدند. پس از نبردی او را منهزم نمودند و بعضی از یارانش را اسیر کرده به قتل آوردند. نعیر به میان قوم خود

بازگشت و با آنان برفت و حلب را محاصره نمود و در ماه رمضان شهر را سخت در تنگنا افکند. سپس نعیر خود بازگشت و به کمشبعنا نایب حلب پیام داد که در فرمان اوست و از آنچه کرده بود پوزش خواست و گفت همه این کارها را چوپان و یارانش سبب بوده‌اند و برای خود و حاجبش عبدالرحمان امان خواست. کمشبعنا او را نزد سلطان فرستاد و خواست‌ها و شروط او را به عرض سلطان رسانید و سلطان خواست‌های او را برآورد. چون منطاش خبر یافت که نعیر در محاصره حلب است درباره سرنوشت خود بیمناک شد. نعیر را بفریفت که به غارت ترکمانانی که در نزدیک ایشان هستند بروند. نعیر عرب‌ها را اجازه داد که با او همراهی کنند. هفتصد تن از عرب‌ها با او به قصد غارت رهسپار شدند. چون از دربند گذشتند منطاش عرب‌ها را از اسبانشان پیاده کرده و اسبانشان را بستد و خود برفت و به ترکمانان پیوست و در مرعش که امیرشان سولی اقامت داشت فرود آمد. عرب‌ها پیاده بازگشتند. نعیر نیز بناچار به راه خود رفت. منطاش بر عیتاب از قلاع حلب فرود آمد. نایب این قلعه محمدبن شهری بود. منطاش قلعه را از او بستد. نایب قلعه چند روزی مقاومت کرد ولی منطاش نیز پای فشرد و بسیاری از یاران او را بکشت چندتن از امرای او نیز کشته شدند. در این حال از حلب و حماة و صفد لشکرهایی به جنگ او آمد. منطاش نخست به مرعش گریخت او از آنجا به بلاد روم رفت و رشته کارش از هم بگسیخت. یارانش نیز از او جدا شدند و به فرمان سلطان برقوق بازگشتند. این واقعه در آخر ماه ذوالقعدة سال ۷۹۲ اتفاق افتاد. سولی بن دُلغادر امیر ترکمانان در دهم ماه ذوالحجه نزد سلطان رسول فرستاد و از او امان خواست. سلطان امانش داد و او را چنانکه بود بر ابلستین امارت داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن کمشبعنا از حلب

پیش از این گفتیم که کمشبعنا الحموی رئیس نوبت بیبغا بود و در طرابلس نیابت داشت. سلطان او را عزل کرد و در دمشق به زندان کرد. چون الناصری بر دمشق مستولی شد او را از بند برهانید و کمشبعنا همراه او به مصر رفت. چون الناصری ولایت ممالک شام و اعمال آن یافت، کمشبعنا را در اواسط سال ۷۷۱ به جای خود امارت حلب داد. چون سلطان برقوق از محنت رهایی یافت و قصد دمشق نمود - چنانکه گفتیم -

کمشبغا فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت همواره پیرو فرمان او خواهد بود. آن‌گاه دعوت سلطان در حلب و متعلقات و اعمال آن آشکار کرد.

چون سلطان لشکر به دمشق برد و آنجا را در محاصره گرفت، کمشبغا برای یاری او هرچه نیاز داشت برایش روانه نمود. سپس با لشکر حلب به یاریش شتافت و مایحتاج او را به لشکرگاهش حمل کرد و نقایص کارش را برطرف نمود و چونان پادشاهی فرمانروا با او رفتار کرد. سلطان از مساعی او سپاس گفت و وعده داد که پس از پیروزی اتابکی مصر را به وی خواهد داد.

چون واقعه شقحب اتفاق افتاد، کمشبغا به حلب گریخت و در آنجا موضع گرفت، تمارتمر اتابک منطاش چند ماه او را در محاصره داشت. چون منطاش از دمشق به نزد عرب‌ها گریخت تمارتمر نیز دست از محاصره حلب برداشت.

آن‌گاه واقعه چوپانی روی داد و کشته شدن او. منطاش و نعیر به حلب رفتند و آنجا را مدتی محاصره نمودند. سپس میان آن دو خلاف افتاد و منطاش به بلاد ترکمانان گریخت و نعیر به سلمیه بازگشت و از سلطان امان خواست و به فرمان او درآمد. در اواسط ماه شوال. چون آنان حلب را رها کردند کمشبغا در حلب، از قلعه فرود آمد و خرابی‌ها را آبادان نمود و بانقوسا را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد و به تعمیر باروهای حلب پرداخت و رخنه‌ها و روزن‌هایی که از عهد هلاکو در آن پدید آمده بود بگرفت. مردم حلب برای این کار هزار هزار درهم گرد آوردند و به او دادند. کمشبغا پس از سه ماه، کار بارو، به پایان آورد.

چون کار سلطان برقوق استقامت یافت و امور دولتش به نظم آمد، در ماه ذوالحجه سال ۷۹۲ او را فراخواند و قرادمداش را که در طرابلس بود به حلب منتقل کرد و اینال الصغیر را به جای او به طرابلس فرستاد.

کمشبغا از حلب رفت و در نهم صفر سال ۷۹۳ به قاهره رسید. سلطان برقوق از آمدن او شاد شد و فرمود امرا با نایب سلطنت به استقبال او روند. چون بر سلطان داخل شد، سلطان درودش گفت و در تکریم او مبالغه نمود و خوشامد گفت و جایگاه او برتر از اتابک اینال قرار داد و او را در سرای منجک که از پیش فرش‌ها و ظرف‌ها و دیگر وسایل برای آن آماده شده بود جای داد. سپس جامه‌های گرانبها و اسبانی با زین و ستام برای او بفرستاد و امرا را فرمان داد که هدایای خویش تقدیم وی کنند. آنان نیز بر یکدیگر سبقت

گرفتند و بیش از آنچه تصور می‌رفت برای او هدایا و تحف فرستادند. از امرای شام طنبغاالاشرفی و حسن‌الکجکینی^۱ در رکاب او بودند. سلطان آن دو را نیز اکرام نمود و کمشبا را در مصر در اعلا مراتب دولت جای داد. تا اینال که مقام اتابکی داشت در ماه جمادی‌الاول سال ۷۹۴ درگذشت و سلطان جای او به کمشبا داد و این وعده‌ای بود که در شقحب به او داده بود. بیمارستان را چنان‌که رسم بود زیر نظر اتابک قرار داد و او بر این حال بی‌بود. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

فراخواندن ایتمش

ایتمش البجاسی اتابک دولت را سلطان برقوق از مقامش فروافگند و او در اواسط ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۱ برای نبرد با الناصری و یارانش - به هنگام عصیان او - به شام رفت. نبرد میان آن دو در مرج از نواحی دمشق اتفاق افتاد. در این نبرد لشکر شکست خورد و ایتمش خود برهید و به قلعه دمشق گریخت. از طرف سلطان نامه‌هایی همراه داشت که هرگاه به دخول قلعه دمشق ناچار شد به قلعه درآید.

ایتمش در آنجا موضع گرفت ولی روز دیگر نایب قلعه معروف به الحمصی به اطاعت الناصری درآمد و الناصری به قلعه مسلط شد و بر ایتمش موکلان گماشت و زندانش نمود. سپس الناصری به مصر رفت و مصر را بگرفت و سلطان در ماه صفر سال ۷۹۲ چنان‌که گفتیم به تخت خویش بازگردید و ایتمش در اثنا این احوال همچنان در زندان قلعه بود. در ماه جمادی‌الآخر چوپانی لشکر آورد و ایتمش را از زندان برهانید. ممالیک سلطان که در زندان دمشق بودند زندان را شکستند و بیرون آمدند و پیش از رسیدن چوپانی به ایتمش پیوستند. ایتمش به چوپانی خبر داد و چوپانی سلطان را از واقعه بی‌گانه‌انید. سلطان پیام داد که در قلعه مقام کند تا از کار دشمنش فراغت یابد.

از آن پس واقعه چوپانی و منطاش و عرب و کشته شدن او و امارت الناصری بر دمشق اتفاق افتاد. سپس عرب‌ها خود را به سوی کشیدند و منطاش به میان ترکمانان رفت و شام در زمره ممالک سلطان برقوق انتظام یافت و پایه‌های حکومت او استواری گرفت و دولتش نیرومند شد، امیر ایتمش را از قلعه دمشق فراخواند. قنق‌بای از ممالیک سلطان در هشتم ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ برای آوردن او برفت و ایتمش در چهارم

۱. متن: الکشکی

جمادی‌الاولای همان سال به مصر رسید. حاجب‌الحجاب دمشق در رکاب او بود همچنان امرایی که در شام محبوس بودند با او بیامدند. از آن جمله بودند: جنتمر نایب دمشق و پسر و خواهرزده‌اش و استادالدار اوطنبغا و دمرداش الیوسفی نایب طرابلس و طنبنغاالحلبی و غازی احمدبن عمرالقرشی و فتح‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن‌الشهید^۱ و کاتب‌السربا سی و شش تن از امرا غیر ایشان.

چون ایتمش وارد شد، سلطان او را اکرام کرد و آفرین گفت و حاجب زندانیانی نیز را که با او بودند به سلطان معرفی کرد. سلطان بعضی را تویخ نمود سپس در قلعه محبوس داشت تا قضای خدایی دربارهٔ آنها حکم کند و بعضی را که مستوجب سیاست قتل بودند بکشت. والله تعالی مالک‌الامور. لارب سواه. پایان.

هدیه افریقیه

میان سلطان الملک‌الظاهر برقوق و سلطان افریقیه، ابوالعباس احمدبن محمدبن ابی‌بکر بن ابی حفص‌الموحدی، مودت و الفت بود. و بسیار اتفاق می‌افتاد که برای یکدیگر هدایایی می‌فرستادند. و ما انشاءالله تعالی - ذکر خواهیم کرد. چون خبر فروافتادن سلطان از سریر سلطنت و حوادث بعد از آن به تونس رسید، سلطان تونس به هم برآمد و دردمند شد و همواره در پی استکشاف حال او بود و از هر کس که از مصر می‌آمد خبر می‌گرفت. تا عاقبت خبر دادند که روزگار شوربختی سلطان به پایان رسیده و خداوند اسباب سعادت فراهم ساخته و سلطان بر سریر سلطنت خویش بازگشته است. سلطان افریقیه بسی شادمان شد و شادباش فرستاد و همراه با یکی از خواص خود که از بزرگان موحدین بود - یعنی محمدبن علی بن هلال - هدایایی گسیل داشت. رسول او در دههٔ آخر ماه رمضان سال ۷۹۲ برسد. سلطان فرمان استقبال داد و محمود استادالدار به استقبالش شتافت و او را از دریا به ساحل بولاق فرود آورد و در سرای طشتمر در رمیله مقابل اصطبل جای داد و برای او چنان هزینه‌هایی کرد که مانند آن دیده نشده بود. رسول سلطان مغرب از مصر به حج رفت و چون از حج بازآمد که به تونس رود سلطان برای فرستندهٔ او جامه‌های وشی و دیبا و سلاح فرستاد. آن قدر که کس مانند آن ندیده بود. رسول در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ به تونس رفت. والله تعالی اعلم بغیبه.

۱. متن: الرشید

محاصره منطاش دمشق را و حرکت سلطان از مصر به جنگ او و فرار منطاش و کشته شدن الناصری

منطاش فرار بود و از آن هنگام که از عرب‌ها جدا شده بود و در نزد ترکمانان بود. در اواسط سال ۷۹۳ آهنگ دمشق کرد گویند این اقدام او به تحریک الناصری بود. الناصری او را فریب داده بود تا دستگیرش کند. منطاش از مرعش، به نواحی حلب حرکت کرد. خبر به حماة رسید. نایب حماة به طرابلس گریخت. منطاش به حماة درآمد و ندای امان داد. سپس از آنجا به حمص رفت و مردم را امان داد و آن‌گاه به بعلبک راند و نایب بعلبک به دمشق گریخت. الناصری نایب دمشق لشکر به دفع او بیرون آورد و به سوی زبدانی در حرکت آمد. منطاش از دیگر سورهسپار دمشق شد. بر مقدمه احمد بن شکر^۱ با جماعت یئدمریان را به دمشق فرستاد. طرفداران خوارزمیان و بیدمریان آشوب کردند و درهای شهر را گشودند. او به اصطبل‌ها حمله برد و قریب به سیصد رأس اسب را پیش کرد.

دیگر روز منطاش از پی او بیامد و در قصر ابلق فرود آمد و امرایی را که با او بودند در خانه‌های حوالی قصر فرود آورد و به مصادره اموال مردم و تعهد گرفتن از ایشان پرداخت. منطاش روز نخست را در این کار به پایان رسانید. در این حال الناصری با لشکر خود بیامد. شامگاه آن روز و بامداد روز بعد چند بار نبرد درگرفت. هر یک از آن دو در موضع خود ایستاده بود و جنگ در باقی ماه رجب و شعبان نیز همچنان ادامه داشت.

چون خبر ورود منطاش به سلطان برقوق رسید از الناصری به شک افتاد و او را به مدافعه در کار منطاش متهم نمود و خود برای رفتن به شام بسیج سپاه کرد. روز دهم شعبان لشکر را ندا داد و امرای مخالف را که در زندان بودند به قتل رسانید و امرایی معزول را به اسکندریه و دمياط فرستاد و خود در روز بیستم شعبان بیرون آمد و در زبدانیه لشکرگاه زد و به رفع نواقص سپاهیان و برآوردن نیازهای ایشان پرداخت.

اتابک کمشبنغا الحموی را در قاهره نهاد و او را در اصطبل جای داد. و اجازت داد که در همه امور و عزل و نصب‌ها هرچه صلاح می‌داند انجام دهد. جماعتی از امرا را زیر نظر و امرا اتابک در قاهره نهاد و نایب سودون را به قلعه فرستاد و ششصد تن از مالیک صغار خود را نزد او نهاد. سلطان برقوق قاضیان مذاهب چهارگانه و اهل فتوا را نیز با خود همراه کرد. در غره ماه رمضان همان سال به قصد شام حرکت کرد. روز چهارم

۱. متن: احمدشکار بن ابی بندمر

رمضان خبر آوردند که چون منطاش از حرکت سلطان از مصر خبر یافته در نیمه شعبان با عنبغا امیر عرب که به او پناه داده بود گریخته است ولی میان او و الناصری جنگ‌هایی درگرفته که الناصری منهزم شده و قریب به پانزده تن از امرای شام کشته شدند و از آن جمله ابراهیم بن منجک و غیر او بوده‌اند.

چون منطاش بگریخت روز دیگر الناصری از پی او رفت. او را گفتند که کشاورزان از اطراف دمشق گردآمده و گرد او را گرفتند. منطاش بار دیگر آهنگ جنگ با الناصری نمود و خواست بازگردد ولی اتابکش تمار^۱ تمر از او جدا شد و بیشتر لشکریانش به الناصری پیوستند و منطاش بار دیگر راه فرار پیش گرفت.

الناصری به دمشق بازگردید و تمار تمر را گرامی داشت و او را وعده‌های جمیل داد. خبر دادند که سلطان به حدود شام رسیده. برای استقبال او از شهر خارج شد و در قانون او را بدید. سلطان در اکرامش مبالغه نمود. چون از اسب فرود آمد سلطان نیز فرود آمد و او را در آغوش کشید و سوار کرد و به دمشق بازگردانید و خود از پی او روان شد. چون سلطان به دمشق رسید بار دیگر الناصری به استقبال او از دمشق بیرون آمد. سلطان در دوازدهم رمضان همان سال وارد قلعه شد. امرا پیاده، پیشاپیش او حرکت می‌کردند و الناصری در حالی که نان بر سر حمل می‌کرد سواره در کنار او بود.

نعیر نامه‌ای نوشت و از آنچه کرده بود عذر خواست. نعیر در آن نامه الناصری را در کار منطاش متهم می‌کرد. هم از سلطان امان خواست و به عهده گرفت که منطاش را هر جا که باشد بگیرد و بیاورد و تسلیم او کند. سلطان امانش داد و در نامه خواست‌های او را اجابت کرد.

چون عید فطر به پایان آمد در هفتم ماه شوال از دمشق رهسپار حلب شد به طلب منطاش. در اثنا راه رسول سول بن دولغادر امیر ترکمانان را دید که با هدایا می‌آید و از او برای امیر خود امان می‌طلبد و از تعرضی که به سیس کرده است پوزش می‌طلبد و اینک آن را به نایب حلب تسلیم می‌کند. سلطان از او پذیرفت و امانش داد و وعده‌های جمیل داد.

سیس امری آل مهنا و آل عیسی به فرمانبرداری نزد او آمدند و قول دادند که او را در برابر منطاش و نعیر یاری دهد و گفتند که آن دو اکنون در رجه در مرز شام هستند.

۱. متن: یماز

سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و طاعت ایشان را رقم قبول زد. سلطان به حلب راند و در دوم شوال در قلعه فرود آمد. در این احوال به سلطان خبر دادند که منطاش از نعیر جدا شده و به بلاد ماردین رفته. لشکریان ماردین بر او غلبه یافته‌اند و جماعتی از اصحابش را اسیر کرده‌اند. او خود از میانه گریخته و نزد سالم دوکاری^۱ از امرای ترکمان رفته است. آن امیر او را دستگیر کرده و نزد سلطان می فرستد. اکنون سلطان را از واقعه آگاه می کند و می خواهد یکی از امرا را برای احضار منطاش بفرستد. سلطان الناصری را از پی او فرستاد.

سلطان برقوق اتابک را به ماردین فرستاد تا به هر یک از یاران منطاش دست می یابد حاضر آورد. اینال به رأس عین رسید. اصحاب سلطان به ماردین آمدند و اصحاب منطاش را تحویل گرفتند. سلطان‌نشان نامه‌ای به الملک الظاهر برقوق نوشت که او در انجام مقاصد سلطان حاضر است و در کمین دشمنان اوست.

قرادمرداش نزد سالم دوکاری رفت و چهار روز آنجا درنگ کرد و منطاش را مطالبه می نمود ولی او ممانعت می کرد. قرادمرداش عاقبت بر او تاختن آورد و احیاء او را غارت کرد و قوم او را به شکنجه و آزار کشید. سالم و منطاش هر دو به سنجار گریختند. پس از این حادثه الناصری برسد و قرادمرداش را به سبب عملی که از او سرزده بود نکوهش کرد. تا کار به گفتن سخنان درشت کشید و الناصری چوبدستی فرا برد که بر او زند و هیچیک را سودی حاصل نشد و لشکرها نزد سلطان بازگشتند.

سالم دوکاری نامه‌ای به الناصری نوشت و از حمایتی که از منطاش کرده بود عذر آورد. الناصری در پاسخ نوشت که منطاش را نگهدارد.

سلطان در قلعه حلب در ششم ذوالحجه همان سال مجلس عظیم تشکیل داد و الناصری را فراخواند و سرزنش و نکوهش کرد. سپس او را و پسر خواهرش کشلی را و رئیس نوبت شیخ حسن و احمدالمهماندار را که او را در قلعه حلب راه داده بود و قشتمرالاشرفی را که با ایشان از ماردین رسیده بود بگرفت و فرمان قتل ایشان را صادر کرد.

آن‌گاه بطا دواتدار را به جای او نیابت دمشق فرستاد و اقطاع او را به قرادمرداش عطا کرد و فرمان داد که به مصر حرکت کند و جلیان^۲ رئیس نوبت را به حلب فرستاد. و

۱. متن: الورد کاری

۲. متن: حلبیان

ابویزید دواتدار را جانشین بطا ساخت و حقوق خدمت او را - آنگاه که میان او و الناصری به عنوان سفارت در آمد و شد بود - رعایت کرد.

سپس سلطان از حلب به دمشق رفت و در اواسط ذوالحجه به دمشق رسید. در آنجا جماعتی از امرا و اهل فساد را که شمارشان به بیست و پنج تن می رسید بکشت. و محمدبن مهنا را بر عرب امارت داد و اقطاع نعیر میان جماعتی از ترکمانان تقسیم کرد و به مصر بازگشت. اتابک کمشیغا و نایب سودون و حاجب سکیس او را استقبال کردند و همچنان با سپاه تعبیه داده شده به قلعه در آمد. این واقعه نیمه محرم سال ۷۹۴ بود و آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

روز دهم ورود او خیر مرگ بطا نایب دمشق را آوردند. سودون الطرنطایی را به جای او نیابت دمشق داد.

در نیمه صفر قرادمرداش الاحمدی را به زندان کرد و او در زندان هلاک شد و طنیغالمعلم را و قردم الحبشی را زندانی کرد. در اواخر صفر خبر آمد جماعتی از ممالیک به سرداری اقبغا دواتدار و بزلاز قصد آشوب دارند.

چون بطا هلاک شد و یاران او پراکنده شدند و بعضی گریختند جمعی از ممالیک به قلعه دمشق هجوم کردند و آن را در تصرف آوردند و زندانها را سوراخ نمودند و زندانیان را آزاد کردند. اینان همه از یاران منطاش و الناصری بودند و شمارشان به صدمی رسید. سواران آهنگ شورشیان کردند و سه روز آنان را در محاصره گرفتند. سپس به در قلعه حمله کردند و آن را آتش زدند و به قلعه در آمدند و همه را گرفتند و کشتند. اقبغا دواتدار و بزلاز با پنج تن فرار کردند. در این احوال در آخر ماه شعبان همان سال خبر درگذشت سودون طرنطایی رسید. سلطان کمشیغالاشرافی را که امیر مجلس بود به جای او فرستاد و به جای کمشیغا امیر شیخ الخاصبکی را معین فرمود. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن منطاش

منطاش با سالم دوکاری بگریخت و به سنجار رفت و چندی نزد او بماند سپس از او جدا شده به نعیر پیوست و مدتی در احیاء او درنگ کرد و دختری از آنان به زنی گرفت و در نزد آنها ماند. در اول ماه رمضان سال ۷۹۴ از فرات گذشت و به نواحی حلب رفت.

لشکرهایی که در آنجا بودند او را از آن نواحی براندند و جماعتی از اصحابش را اسیر کردند.

مخالفت و عصیان نعیر به دراز کشید و یارانش از کم بودن آذوقه ملول شدند و شکایت آغاز کردند. نعیر حاجب خود را فرستاد و امان طلبید و گفت اگر چهار شهر را که یکی از آنها معره باشد به اقطاع او دهند منطاش را تحویل ایشان دهد. ابویزید دواتدار از زبان خود پاسخ موافق نوشت. سپس محمد بن [قارا] امیر عرب در سال ۷۹۵ خیر داد که منطاش در سلمیه اقامت دارد و در میان احیاء اوست و ترکمانان شیزر نیز همراه او هستند، لشکریان سلطان برفتند و چون با منطاش و یارانش روبرو شدند پس از نبردی آنان را منهزم ساختند. یکی از سواران بر منطاش ضربتی زد و او را به روی زمین افکند ولی بدان سبب که رویش در پرده‌ای از خاک و خون پوشیده شده بود شناخته نشد. نعیر او را بر ترک اسب خود نشانید و از معرکه و مهلکه برهانید. چند تن از امرای او چون ابن بزدغان و ابن اینال الترمکمانی نیز کشته شدند.

سلطان به امرای شام اشارت کرد که لشکرها از پی او روان دارند و آنان را به اطراف برانند تا مردم کشته‌های خود درو کنند و حاصل خود بردارند.

در اول ماه جمادی‌الآخر همان سال نعیر و منطاش لشکر به سلمیه آوردند. نایب حلب و نایب حماة با آن روبرو شدند و منهزمشان ساختند. آنان به حماة رفتند و حماة را تاراج کردند ولی نایب حلب از سوی دیگر به احیاء نعیر تاخت و خیمه‌ها و اموالشان را به غارت برد و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و باقی را هر چه مانده بود آتش زد. سپس در جایی کمین کردند که اعراب فراری باز گردند. چون اعراب از آن چه در حماة گذشته بود خبر یافتند و به احیاء خود باز گردیدند بناگاه کمین گرفتگان بیرون جستند و شمشیر در آن‌ها نهاند و از دو فریق خلقی از عرب و امرا و مالیک کشته شد.

در اواخر شعبان عامر بن طاهر بن حیار به اطاعت سلطان در آمد و با عم خود دم مخالفت زد و ذکوان بن نعیر نیز سر به فرمان نهاد و گفتند هر جا که شده منطاش را گرفته به حضرت می‌برند. سلطان طاعت ایشان پذیرفت و آنان را به عطایای کرامند خویش بنواخت و گفت که اگر خاندان نعیر نیز سر به اطاعت آرند هر چه خواهند به ایشان خواهد داد. چون پسر عمشان طاهر با وعده‌های سلطان بازگشت با آل مهنا به گفتگو نشست و آنان را به فرمانبرداری از سلطان ترغیب کرد و تنگی معیشت و زندگی

ناهمواری را که سبب این انحراف از اطاعت است بر ایشان وصف کرد. آنان با نعییر گفتند یکی از این دو کار را اختیار کند یا منطاش را انتخاب کند تا راه آنان بگشاید که به اطاعت سلطان در آیند و خود به هر جای که خواهد برود. او از این پیشنهاد ملول شد ولی وی را مخالفت با ایشان میسر نبود پس اجازت داد که منطاش را گرفته به نواب سلطان برقوق تسلیم کنند. آنان نیز او را گرفتند و به نایب حلب پیام دادند که کسی را بفرستد تا منطاش را تسلیم او کنند. عرب‌ها نایب حلب را سوگند دادند که بکوشد تا سلطان مقاصد آنان را بر آورد و او سوگند خورد و یکی از امرا را فرستاد تا منطاش را بیاورد. جماعتی از سواران و پیادگان را با او همراه کردند تا او را به حلب رسانیدند. آن روز که منطاش را به حلب آوردند از روزهای فراموش ناشدنی بود. او را در قلعه حبس کردند. سلطان امیری از قاهره بفرستاد. آن امیر به زندان در آمد و به قتلش آورد. سرش را در همه بلاد شام بگردانیدند و در یازدهم رمضان سال ۷۹۵ سر را به قاهره آوردند و بر در قلعه بیاویختند. سپس آن را به خاندانش دادند تا در آخر رمضان همان سال به خاکش سپرند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

حوادث مکه

گفتیم که عنان بن مغامس^۱ را پس از کشته شدن محمد بن احمد بن عجلان، سلطان برقوق در سال ۷۸۸ به هنگام حج بر مکه امارت داد. کنیش بن عجلان به خلاف او برخاست و او را در مکه محاصره نمود و او در گیرودار جنگ کشته شد این واقعه در سال ۷۸۹ بود. از آن پس اوضاع مکه به هم خورد و عنان نتوانست از غلبه اشراف که همه پسر عمان او بودند و دیگران ممانعت کند. آنان دست تطاول به اموال مجاوران گشودند و آنان را مصادره کردند و آذوقه‌ای را که در کشتی‌ها بود و از مصر به جده آمده بود و از آن سلطان بود غارت نمودند. چون وضع بدین حد پریشان گردید از سلطان برقوق خواستند که بار دیگر زمام به دست بنی عجلان دهد.

در سال ۷۸۹ کودکی از بنی عجلان به نام علی به مصر نزد سلطان رفت. سلطان او را امارت مکه داد و او را با امیر الحاج بفرستاد و توصیه کرد میان شریفان مکه مصالحه کند. چون این امیر به مکه رسید سو در آن ایام قرقماش در مکه بود. اشراف بیمناک شدند و

۱. متن: مقابس

عنان را خاطر پریشان گردید. برنشست و به دیدار او رفت ولی ناگهان در دلش آمد که باز گردد و از اشراف پیروی کند. پس همگان تصمیم گرفتند که علی بن عجلان و پیروان او را از سرداران و بندگان برانند.

عنان بن مغماس در سال ۷۹۰ به شکایت نزد سلطان آمد. سلطان فرمود بگیرند و به زندانش برند و او همچنان در زندان بود تا ماه صفر سال ۷۹۲ به هنگام شورش بطا از زندان بیرون آمد و بطا او را با برادرش ایبغا فرستاد تا از اخبار سلطان استکشاف کند. چون کار سلطان به انتظام آمد بطا از او خواست که در عنان بن مغماس نظر به لطف کند و او را به مکه فرستد. سلطان خواهش او برآورد و عنان را به مکه فرستاد تا در امارت با علی بن عجلان شریک باشد. آن دو مدت دو سال همچنان حکومتی پریشان و گسیخته داشتند و اشراف بر عنان سخت می گرفتند و او از قطع دست آنان از امور عاجز بود. علی بن عجلان نیز با سرداران چنین حالتی داشت. مردم مکه هم از سرنوشت خویش بیمناک بودند زیرا همواره در تطاول این و آن بودند.

سلطان در سال ۷۹۴ هر دو را به مصر فراخواند. در اول شعبان همان سال به مصر وارد شدند. سلطان آن دو را به اکرام در آورد؛ ولی علی بن عجلان را در جایی فراتر از دیگران نشاند. چون عید فطر به پایان آمد، علی بن عجلان را به استقلال امارت مکه داد و او را به انواع قماشها و اسبها و ممالیک و آذوقه بناوخت و اجازه داد از زاد راه و علوفه بیش از حد کفایت در اختیار او قرار دهند. پس از یک ماه که این کاروان عازم مکه بود، چنان برآمد که عنان بن مغماس آهنگ گریز دارد. سلطان او را بگرفت و در قلعه حبس کرد. علی بن عجلان به مکه رفت و چند تن از شریفان را در بند کشید تا کار دولتش به استقامت آمد، ولی پس از چندی از ایشان فریب خورد و آزادشان نمود. آنان بگریختند و سر به فرمان او نهادند و از آن پس اوضاع مکه بار دیگر به هم خورد و فساد و تباهی همه جا را گرفت. تا این زمان علی بن عجلان همچنان فرمانروای مکه است. والله غالب علی امره انه علی کل شیء قدیر.

رسیدن قبایلی از تاتار و سلطان نشان نزد فرمانروای بغداد و استیلای ایشان بر بغداد و حرکت سلطان با لشکر خود به سوی او
این تاتاران از شعوب ترک اند که همه مشرق زمین را از چین تا ماوراءالنهر و خوارزم و

خراسان و سجستان و کرمان در جنوب خراسان و بلاد قفقاق و بلغار را در شمال آن و جزیره و بلاد روم را تا حدود فرات گرفته بودند. اینان چنانکه در اخبارشان آوردیم چند بار به شام حمله کردند و ما ان شاء الله باز هم در اخبارشان خواهیم آورد.

نخستین کسی که از اینان خروج کرد در سال‌های ۶۱۰ چنگیزخان بود و او بر همه این ممالک مستولی شد. سپس دولتش میان پسرانش تقسیم شد. فرزندان دوشی خان صاحب بلاد قفقاق و سراسر شمال شدند و فرزندان هلاکو پسر تولی خان خراسان و عراق و فارس و آذربایجان و جزیره و روم را در تصرف داشتند و فرزندان جغتای^۱ خوارزم و متعلقات آن را.

این سه دولت تا این عهد مدت صد و هشتاد سال است که بر دوام‌اند. البته دولت فرزندان هلاکو در سال چهارم این قرن^۲ با وفات ابوسعید آخرین ایشان منقرض شد و او را جانشینی نبود. کشور او میان جماعتی از اهل دولتش در خراسان و اصفهان و فارس و عراق عرب و آذربایجان و تبریز و بلاد روم تقسیم شد.

دولت فرزندان هلاکو همچنان در افتراق تقسیم بود و میان اعقاب آنان دست بدست می‌گشت تا به کلی از میان رفت. در این عصر بر تخت سلطنت بغداد و آذربایجان و جزیره احمد بن اویس بن شیخ حسن، دختر زاده ارغون‌خان، جای دارد و شرح آن در اخبار دولت تاتار خواهد آمد.

در این روزها در ترکستان و بخارا در ماوراءالنهر امیری به نام تیمور ظهور کرده است در میان جماعتی از مغول. نسبت خود را به جغتای می‌رساند و من نمی‌دانم همان جغتای پسر چنگیز است یا جغتای دیگر از دیگر شعوب مغول. ولی حدس اول صائبتر است زیرا چنانکه گفتیم جغتای پسر چنگیز خان بر بلاد ماوراءالنهر، از زمان پدرش فرمان می‌راند.

اگر کسی اعتراض کند که در این مدت اندک این جمعیت کثیر چگونه همه از نسل جغتای توانند بود؟ پاسخش این است که از زمان جغتای قریب به دویست سال می‌گذرد زیرا جغتای در عهد پدرش حدود چهل سال داشت که به حکومت رسید. این مدت بیش از پنج عصر است زیرا هر عصری چهل سال است. کمترین فرزندی که از مردی در مدت یک عصر به وجود می‌آید ده فرزند است و چون ده مضاعف شود و پنج

۱. متن: جغتای

۲. متن: مرگ سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ بوده است

بار در پنج نوبت گردد صد هزار شود.

اگر فرض کنیم که در هر عصر (یعنی چهل سال) مرد صاحب نه فرزند شود در پنج عصر شمار آنها به هفتاد خواهد رسید و اگر فرض کنیم هشت فرزند شمار آنان به بیش از سی و دو هزار خواهد رسید و اگر بگوئیم هفت فرزند این شمار به شانزده هزار می‌رسد و هفت فرزند حداقل است که یک مرد تولید مثل می‌کند، بخصوص با زندگی بدوی که خود مقتضی فزونی فرزند است، شانزده هزار تن و برای آنکه هسته‌ای قوی باشند و دیگران را از پی خود کشند تا تشکیل لشکر بزرگی دهند شماری کافی است.

چون تیمور در ماوراءالنهر ظهور کرد به خراسان آمد و خراسان را از فرمانروای آن امیر ولی در سال‌های ۷۸۴ پس از یک سلسله جنگ‌ها بستند. امیر ولی به تبریز گریخت. تیمور در سال ۷۸۷ با لشکر خود عازم تبریز شد و تبریز دیگر بلاد آذربایجان را تسخیر کرد و امیر ولی در نبرد کشته شد. تیمور به اصفهان رفت و چنانکه معروف است مردم اصفهان تسلیم شدند.

امیر تیمور بعد از تبریز رهسپار نواحی بغداد شد. شایعه در رسیدن او همه جا پراکنده شد. لشکریان او در آذربایجان با جماعات ترک و مردم جزیره و موصل نبردها کردند. سپس رهسپار ناحیه اصفهان شد. در این حال خبر یافت که یکی از افراد قومش به نام قمرالدین قتلش^۱ پادشاه شمال از فرزندان دوشی خان بن چنگیز قیام کرده و او فرمانروای سرای است. تیمور با شنیدن این خبر به بلاد خود بازگشت و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. سپس خبر رسید که او بر قمرالدین غلبه یافته و آثار فساد او برافکنده است و بر سرای مسلط شده و اینک بازمی‌گردد.

سپس رهسپار اصفهان و عراق عجم و فارس و کرمان شد و همه را در قبضه تسخیر درآورد. فرمانروای آن بلاد پسران امیر مظفر یزدی بودند. پس از جنگ‌هایی ملوکشان هلاک شد و جمعشان پریشان گردید.

فرمانروای بغداد سلطان احمد بن اویس نزد او رسول فرستاد با هدایا و تحف ولی سودی به حالش نداد. احمد بن اویس به انواع، لطایف‌الحیل می‌آورد و رسولان می‌فرستاد شاید تیمور را از آن بلاد منصرف کند. عاقبت عزمش سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و تیمور با شتابی تمام عازم بغداد شد تا به دجله رسید. چون

۱. متن: قطمش

خبر به سلطان احمد رسید همان شب از شهر بگریخت و از جسر دجله بگذشت و صبح به مشهد علی (ع) پناه برد. امیر تیمور و سپاهیان روز بیست و یکم شوال سال ۷۹۵ در کنار دجله بودند. شناکان از آب گذشتند و بر بغداد غلبه یافتند.

امیر تیمور از پی احمد بن اویس لشکر فرستاد. آنها به بازماندگان از لشکرش دست یافتند. چون جسر را بریده بود خود را بر آب زدند و در مشهد علی (ع) او را یافتند. احمد بر لشکر تیمور حمله کرد و امیری را که از پی او آمده بود بکشت. آنان پس از آنکه همه اموال و بنه و چارپایان و ذخایر او را گرفتند بازگشتند. احمد به رحبه در حوالی شام رفت و در آنجا از شر دشمن بیاسود. نایب حلب، سلطان برقوق را از سرگذشت او آگاه کرد. سلطان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و برایش مال و آذوقه گسیل داشت تا خود را به حلب برساند. و او در آخر ماه ذوالقعدة به حلب رفت و در آنجا آرام گرفت. در حلب بیمار شد و رفتن به مصر نتوانست.

در حلب خبر یافت که امیر تیمور همه دارایی او را غارت کرده و ذخایرش را تصاحب کرده و مردم بغداد را از غنی و فقیر مصادره کرده آنچنانکه همه نیازمند شده‌اند. در اثر آشوب و غارت و کشتار او بغداد به بیابانی بی آب و علف می ماند.

چون احمد بن اویس شفا یافت، در ماه ربیع الاول سال ۷۹۶ نزد سلطان برقوق به مصر آمد و از او یاری خواست تا ملک از دست رفته فراجنگ آرد و از دشمن خویش انتقام بکشد. سلطان به فریاد او رسید و ندا داد که لشکریانش برای حرکت به شام آماده شوند. چون تیمور بر بغداد غلبه یافت رهسپار تکریت شد و چهل روز شهر را در محاصره داشت تا مردم تسلیم حکم او شدند. تیمور خلق بسیاری را کشت سپس شهر را سراسر ویران نمود.

آنگاه لشکریان او از دیاربکر تا رها پراکنده شدند. تصرف رها ساعتی بیش مدت نگرفت. نعمت مردم به محنت مبدل شد و همه سر در بیابانها نهادند. خبر تصرف تکریت و رها به سلطان برقوق رسید. در ریدانیه خیمه زدند و چند روز برای رفع نقایص لشکر درنگ کرد و ممالیک خود را عطا داد و لشکر خود را از هر صنف جنگجو بیاراست. مودود را به نیابت در قاهره نهاد و همچنان با لشکر آراسته راهی شام شد. احمد بن اویس فرمانروای بغداد نیز در خدمت او بود. سلطان نیازهایش برآورده بود و برای پیروان و لشکریانش راتبه و مواجب معین کرده بود.

سلطان برقوق الملک الظاهر، در آخر جمادی الاولای همان سال وارد دمشق شد. جلبان نایب حلب را اشارت کرده بود که به ناحیه فرات رود و عرب و ترکمان را بسیج کند و در آنجا مترصد دشمن بماند. چون به دمشق رسید جلبان بیامد و او را از اوضاع و احوال لشکر خود و دشمن آگاه نمود و برای انجام اوامر او بازگردید. سلطان به سرداری کمشبقا الحموی اتابک بکلمش^۱ امیر سلاح و احمد بن یلبغا^۲ لشکری به یاریش فرستاد. دشمن سرگرم محاصره ماردین بود و پس از چند ماه ماردین را تصرف کرد. لشکریان تیمور در آن نواحی کشتار و تاراج به راه انداختند. قلعه شهر ماردین در برابر او نیک پایداری می‌کرد. تیمور از آنجا راهی بلاد روم شد. به قلعه‌های کردان رسید. سپاهیانش همه را غارت کردند و آن نواحی را زیر پی سپردند. سلطان برقوق در این روزها - یعنی شعبان سال ۷۹۶ - در دمشق بود و خود را برای حمله آماده می‌ساخت. والله ولی الامور. در اینجا تاریخ دولت ترک را تا به امروز به پایان آوردم و کس نداند که فردا چه خواهد شد. والله مقدر الامور و خالقها.

خبر از دولت بنی رسول از موالی بنی ایوب که پس از ایشان در یمن حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این گفتیم که چگونه بنی ایوب بر یمن مستولی شدند و والیانی پی در پی به آن دیار فرستادند تا آن‌گاه که یکی از نوادگان الملک المظفر شاهنشاه بن ایوب به نام سلیمان بن سعدالدین شاهنشاه (ثانی) در آنجا به امارت رسید. او در سال ۶۱۲ در ایام الملک العادل دست به شورش زد. الملک العادل ابوبکر بن ایوب پسر خود الملک الکامل را که خلیفه او در مصر بود فرمان داد که پسر خود الملک المسعود یوسف را به یمن فرستد. یوسف برادر الملک الصالح بود و به ترکی اتسز^۳ یا اقسیس^۴ لقب داشت و ما در گذشته در معنی این لقب سخن گفتیم. الملک المسعود برفت و یمن از سلیمان بستد و او را بند بر نهاد و به مصر فرستاد. سلیمان در سال ۶۴۷ در جنگ با فرنگان کشته شد. الملک العادل در سال ۶۱۵ درگذشت. پس از او پسرش الملک الکامل به جایش نشست و او بار دیگر الملک المسعود یوسف را بر امارت یمن ابقا کرد. الملک المسعود در سال ۶۱۹ به حج

۳. متن: اطس

۲. متن: بیبغا

۱. متن: تکلمش

۴. متن: اقسنس

رفت. از اخبار این سفر آن‌که علم‌های خود را بر علم‌ها خلیفه مقدم داشت و ما در اخبار دولت ایشان آوردیم.

در سال ۶۲۰ امیر مکه حسن بن قتاده از بنی مطاعن یکی از بطون بنی حسن بود. آهنگ قتال او کرد. الملک‌المسعود او را شکست داد و مکه را بگرفت و برای آن والی معین کرد. و خود به یمن بازگردید و در آنجا بماند. در سال ۶۲۶ در یمن بیمار شد و به مکه حرکت کرد. در یمن علی بن رسول الترمکمانی را که استادالدار او بود به جای خود نهاد. الملک‌المسعود پس از چهارده سال فرمانروایی در مکه بمرد. خبر وفاتش به پدرش الملک‌الکامل رسید او دمشق را در محاصره داشت. حسن بن قتاده نیز به مکه بازگردید. علی بن رسول، موسی پسر الملک‌المسعود را به جای پدر نشانند و او را الملک‌الاشرف لقب داد و خود همچنان زمام امور یمن را در دست داشت و تا او را خلع کرد.

الملک‌المسعود پسر دیگری داشت به نام یوسف چون مرگ یوسف فرارسید پسر خود موسی را به جای خود نهاد و این موسی همان کسی است که ترکان او را پس آیینک به فرمانروایی نشانند سپس خلعتش کردند.

علی بن رسول، الملک‌الاشرف موسی، پسر الملک‌المسعود یوسف بن الملک‌الکامل را خلع نمود و خود به استقلال فرمانروای یمن شد و دعوت الملک‌الکامل [ناصرالدین محمد] را که در مصر فرمان می‌راند آشکار کرد و دو برادر خود را نیز نزد او به گروگان فرستاد تا نشان فرمان‌برداری او باشد.

در سال ۶۲۹ علی بن رسول درگذشت و پسرش الملک‌المنصور عمر بن علی بن رسول جای پدر بگرفت. الملک‌الکامل نیز عمر بن علی را امارت یمن ارزانی داشت. الملک‌الکامل در سال ۶۳۵ بدرود حیات گفت و بنی ایوب سرگرم فتنه‌های میان خود بودند. در این ایام دولت عمر بن علی نیرومند شد و عمر بن علی الملک‌المنصور لقب گرفت. الملک‌المنصور خراجی را که به مصر می‌فرستاد قطع کرد. الملک‌العادل سیف‌الدین پسر الملک‌الکامل محمد عموهای او را که پدرش به گروگان در مصر نهاده بود آزاد کرد تا به یمن روند و با الملک‌المنصور عمر بن علی منازعه آغاز کنند ولی عمر بن علی بر آنان غلبه یافت و هر دو را به زندان کرد.

اما زیدیه در صعده^۱، فرمانروایی از بنی‌الرسی به دست بنی سلیمان بن داود افتاد. و

در اخبارشان آوردیم. سپس زیدیه با یکی از بنی‌الرسی به نام احمدبن حسین از فرزندان الهادی یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی در حصن ملا بیعت کردند. او را الموطئ لقب دادند. او همچنان در حصن ملا بود و میان زیدیه چنان شایع شده بود که بار دیگر کار به دست بنی‌الرسی افتاده است.

احمدبن الحسین مردی فقیه و ادیب و عالم به مذهب زیدیه بود و کوشا در عبادت. در سال ۶۴۵ با او بیعت کردند. الملک المنصور عمر بن علی بن رسول آهنگ او کرد و لشکر به جنگش آورد و او را مدتی در حصن ملا محاصره نمود. سپس دست از محاصره برداشت و برای محاصره دژهای دیگر که در همان نزدیکی بودند لشکر برد.

الملک المنصور عمر بن علی بن رسول در سال ۶۴۸ به دست جمعی از ممالیک خود به تحریک برادرش حسن کشته شد.

چون الملک المنصور عمر بن علی بن رسول درگذشت پسر الملک المظفر شمس‌الدین یوسف بن عمر به جای او نشست. شمس‌الدین فرمانروایی عادل و نیکوکار بود. چون ممالیک ترک در مصر به حکومت رسیدند بر او خراج بستند و او نیز که همواره به راه مدارا و مصالحه می‌رفت آن خراج می‌پرداخت. در آغاز حکومتش حصن دملوه سر به شورش برداشت و او به محاصره آن دژ رفت. در این ایام احمدبن حسین ملقب به الموطئ از بنی‌الرسی و از زیدیه در حصن ملا شورش کرد و بیست دژ از دژهای زیدیه را تسخیر نمود. سپس لشکر صعده برد و صعده را از بنی سلیمان بستند.

الملک المظفر شمس‌الدین یوسف بن عمر بن علی همچنان امارت یمن داشت تا سال ۶۹۴ بناگاه هلاک شد. چهل سال از حکومتش گذشته بود. چون المظفر یوسف هلاک شد، پسرش الملک المظفر مهادالدین عمر بن یوسف به جایش نشست. برادرش داود امارت شحر را داشت. او خود را جانشین پدر دانست و سر به شورش برداشت. الملک الاشرف لشکر به جنگ او فرستاد. در این نبرد لشکر داود بن یوسف منهزم شد و او خود اسیر گردید و به زندان افتاد. الملک الاشرف همچنان بر یمن فرمان می‌راند تا آن‌گاه که کنیزش او را زهر داد و در سال ۶۹۶ پس از بیست ماه حکومت بمرد. در حالی که برادرش داود همچنان در زندان بود.

چون الملک الاشرف بمرد، برادرش داود بن یوسف را از زندان بیرون آوردند و به حکومت نشانندند و او را الملک المؤید لقب دادند. او کار فرمانروای خود را با قتل کنیزی

که برادرش را کشته بود آغاز کرد.

الملك المؤید داود پیوسته هدایا و صلوات خود را و نیز باژوساوی را که اسلافش بر عهده داشتند برای ملوک ترک به مصر می فرستاد.

در سال ۷۱۱ خود هدایایی به مصر فرستاد شامل بیست بار شتر از جامه‌ها و طرایف یمن علاوه بر دویست سر شتر و اسب. در سال ۷۱۵ نیز چنان هدایایی روان داشت ولی میان او و ملوک مصر به فساد گرایید. از این رو چون در سال ۷۱۸ هدایای خود را روانه داشت آن را باز پس فرستادند. الملك المؤید در سال ۷۲۱ درگذشت. مدت حکومتش بر یمن بیست و پنج سال بود. الملك المؤید مردی فاضل بود. مذهب شافعی داشت. از دیگر بلاد به جمع کتب می پرداخت. چنان‌که کتابخانه او صد هزار جلد کتاب داشت. همواره از حال علما تفقد می کرد و آنان را به عطایا و صلوات خود می نواخت. برای این دقیق‌العید شافعی جوایزی به مصر می فرستاد. چون در سال ۷۲۱ درگذشت پسرش الملك المجاهد سیف‌الدین علی بن داود در سن دوازده سالگی به جای او نشست. والله وارث الارض و من علیها.

شورش جلال‌الدین بن عمرالاشرف

چون الملك المجاهد علی بن داود به حکومت رسید سرگرم لذات خود شد و با اهل مناصب روش ناپسند در پیش گرفت و بدون حق آنان را عزل یا تبدیل می کرد. دولتمردان از او بر میدند و جلال‌الدین بن الملك الاشرف عمر، پسر عمش عصیان کرد. المجاهد لشکر به جنگ او برد. در این نبردها پیروزی نصیب المجاهد شد و بر جلال‌الدین غلبه یافت او را حبس کرد. والله تعالی اعلم.

شورش جلال‌الدین بار دوم و زندانی کردن المجاهد و بیعت با الملك المنصور ایوب بن الملك المظفر یوسف

پس از آن‌که الملك المجاهد پسر عم خود، جلال‌الدین الملك الاشرف، را به زندان کرد بار دیگر سرگرم نوشخواری‌ها و لذتجویی‌های خود گردید. تا دولتمردان از اعمال او ملول شدند و جلال‌الدین برای خلع او، در نهان با ایشان به گفتگو پرداخت و ایشان با وی موافقت کردند.

در سال ۷۲۲ روزی الملك المجاهد به [تعمیر] رفته بود. جلال‌الدین را از حبس رها کردند او در یکی از باغ‌ها بر الملك المجاهد حمله آورد و او را بگرفت و سپس با عم خود، الملك المنصور ایوب بن الملك المظفر یوسف بیعت کرد و الملك المجاهد را با چند تن از یارانش دربند کشید. والله تعالی اعلم بغیبه.

خلع الملك المنصور ایوب و کشتن او و بازگشت الملك المجاهد به حکومت و منازعه الملك الظاهر بن المنصور با او

چون الملك المجاهد علی در قلعه تعز به زندان شد و الملك المنصور ایوب بر سریر فرمانروایی برآمد، یاران الملك المجاهد گرد آمدند و در تعز در خانه الملك المنصور هجوم کردند و او را گرفته دربند نمودند و الملك المجاهد را بار دیگر به فرمانروایی بازگردانیدند و مردم نیز به فرمان او بازگشتند.

اسدالدین عبدالله بن الملك المنصور ایوب در دُمْلُوه بود. عصیان کرد و سر از فرمان الملك المجاهد برتافت. الملك المجاهد به او نامه نوشت و او را به قتل پدرش که در حبس وی بود تهدید کرد. اسدالدین در عصیان خویش پای فشرد و این اختلاف هرچه عمیق‌تر شد و فتنه‌ها بزرگتر گردید عرب‌ها نیز این اختلاف را مغتنم شمردند و دست به آشوب و فساد زدند.

الملك المنصور ایوب از زندان به پسرش پیام داد که دملوه را تسلیم کند مبادا سبب قتل او در زندان شود. اسدالدین عبدالله از پیام پدر سربرتافت و او را پاسخی درشت گفت. چون الملك المجاهد از مصالحه نومید گردید پدرش را در زندان به قتل آورد. مردم دملوه به سرکردگی اشراف بنی حمزه قیام کردند و با اسدالدین الملك الظاهر عبدالله بن الملك المنصور ایوب، بیعت کردند. او لشکری به سرداری الشهاب الصفوری به زبید فرستاد و آنجا را محاصره نمود و فتح کرد.

الملك المجاهد علی بن داود لشکری به سرداری علی بن دواتدار به دفع او فرستاد. چون به زبید نزدیک شدند، گرفتار سیل شدند و مردم زبید بر ایشان شیبخون زدند. بسیاری را کشتند و امرایشان را اسیر کردند.

الملك المجاهد سردار خود علی را متهم کرد و که با دشمن او سروسری دارد. پس به او نامه‌ای نوشت و او را برای تحصیل اموال به عدن فرستاد و به والی عدن نوشت که او

را دستگیر کند. قضا را نامه به دست الملک الظاهر افتاد و آن را نزد دواتدار فرستاد. او به عدن بازگشت و آنجا را محاصره کرد و بگشود و در سال ۷۲۳ در عدن به نام الملک الظاهر خطبه خواند. سپس فرمانروای صنعا و حَوص را نیز استمالت کرد و ایشان را به دعوت به نام الملک الظاهر برانگیخت الملک المجاهد علی بن داود به میان قبایل مَدْحِج و اکراد کس فرستاد و از ایشان یاری خواست ولی ایشان به یاریش برنخواستند. او در آن هنگام در حصن مَعْدِیَه بود. سپس الملک الظاهر به اشراف مکه و قاضی آن نجم الدین الطبری نامه نوشت و خبر داد که در یمن کار بر او قرار گرفته است. والله تعالی ولی التوفیق. لارب سواه.

رسیدن لشکرها از مصر به یاری الملک المجاهد و استیلای او بر امر و مصالحه با الملک الظاهر

چون الملک الظاهر عبدالله بن الملک المنصور ایوب بر قلاع یمن مستولی شد و آنها را از الملک المجاهد علی بن داود بگرفت، او را در قلعه معدیه محاصره نمود. در سال ۷۲۴ المجاهد نزد الملک الناصر محمد بن قلاوون کسی را به دادخواهی فرستاد. سلطان نیز در سال ۷۲۵ لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و اینال از امرای دولتش به یاری او فرستاد. الملک المجاهد به یاری این لشکر از حصن معدیه از نواحی عدن به تعز رفت. مردم تعز امان خواستند. امانشان داد و به الملک الظاهر پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. او گفت به شرطی که دملوه را به او دهند حاضر به مصالحه است. پیمان صلح بسته شد و بر آن سوگند خوردند. امرای ترک الشهاب الصفوی را طلب کردند و او همان کسی بود که آتش این فتنه را افروخته بود. او از قبول این مصالحه امتناع کرد. بیبرس بر اسب نشست او را در خیمه اش در سوق الخیل در تعز فروگرفت و بکشت و همه کسانی که بر مجاهد عصیان کرده بودند در هر جا که بودند، بگرفت و به قتل آورد. تا همه سر بر فرمان نهادند و پایه های دولتش استوار شد. سپاهیان در سال ۷۲۶ به مصر بازگشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فرو د آمدن الملک الظاهر عبدالله از دملوه و قتل او
چون در یمن کار بر الملک المجاهد علی بن داود قرار گرفت و الملک الظاهر عبدالله در

دملوه نشست، الملک‌المجاهد با او طرح دوستی افگند و هر بار به ملاطفت می‌پرداخت تا اطمینان یافت که از او شری زاده نخواهد شد ولی او همچنان دام خود می‌گسترد تا عاقبت الملک‌الظاهر را از دملوه برگرفت و دیگری را از سوی خود بر آن فرمانروایی داد. و الملک‌الظاهر در زمره زیر دستانش درآمد. سپس او را گرفت و در قلعه تعز به زندان کرد و در سال ۷۳۴ در زندان به قتلش آورد.

حج الملک‌المجاهد علی بن الملک‌المؤید داود و حوادثی که میان او و امرای مصر رخ داد و در بند کردن او در کرک سپس آزاد شدن او و بازگشتش به مقرر فرمانروایش

در سال ۷۵۱ در ایام الملک‌الناصر حسن الملک‌المجاهد به حج رفت و این سالی بود که امیر طاز کفیل مملکت امیر الحاج بود و از مصر به حج رفته بود. در همین سال بیبغارس هم که از بزرگان مملکت بود در حالی که او را بند بر نهاده بودند حج به جای می‌آورد زیرا سلطان، امیر طاز را فرمان داده بود که در راه مکه او را دستگیر کرده بند برنهد چون امیر طاز او را بند بر نهاد خواستار شد که اجازه دهند حج خود بگذارد. امیر طاز اجابت کرد و او در حالی که در بند و زنجیر بود حج به جای آورد.

الملک‌المجاهد، ملک یمن نیز به حج آمده بود و چنان شایع شده بود که می‌خواهد بر کعبه جامه پوشد. امرای مصر و سپاهیان مصر این کار را ناخوش داشتند و حجاج یمن را سرزنش کردند. این امر سبب شد که در قافله حجاج یمن شورشوری برپای شود و کار به زد و خورد کشد. در این گیرودار در حجاج مصر شکست افتاد. این بود که بیبغارس را از بند آزاد کردند تا قافله یمن را که همه برای نبرد سوار شده بودند در هم شکست و بار دیگر بند بر خود نهاد. الملک‌المجاهد اسیر شده او را به مصر بردند و به زندان افگندند. سپس در سال ۷۵۲ در دولت الملک‌الصالح بن الناصر از بندش برهانیدند و او را همراه با قشتمر المنصوری به بلادش فرستادند. چون به یمن رسیدند، قشتمر احساس کرد که قصد فرار دارد. پس او را بازگردانید و در کرک به زندان نمود. پس از آن از بند آزاد شد و به کشور خود بازگردید و همواره با پادشاه مصر در صلح و صفا می‌زیست تا در سال ۷۶۶ پس از چهل و دو سال حکومت درگذشت.

حکومت الملك الافضل عباس بن الملك المجاهد

چون الملك المجاهد علی بن داود در سال ۷۶۶ درگذشت، پسرش الملك الافضل عباس بن علی به جایش نشست و پادشاهی یمن بر او قرار گرفت. تا در سال ۷۸۲ پس از دوازده سال حکومت بدرود حیات گفت. والله تعالی اعلم.

حکومت الملك الاشرف بن الافضل عباس

چون الملك الافضل عباس در سال ۷۷۸ وفات کرد پسرش الملك المنصور محمد به جایش نشست. در سال ۷۸۲ غلامان گرد آمدند تا بر او بشورند و بکشندش. چون به نیتشان آگاه شد به دملوه گریختند. عرب‌ها راه بر ایشان بگرفتند و اسیر کرده نزد او آوردند. الملك المنصور همه را عفو کرد و همچنان پادشاهی بر دوام بود تا هلاک شد. والله تعالی اعلم.

حکومت الملك الاشرف محمد بن الملك الافضل عباس

چون المنصور محمد بن الافضل درگذشت برادرش الملك الاشرف اسماعیل به پادشاهی یمن رسید. او در این عهد که سال ۷۹۶ است بر تخت پادشاهی یمن است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین

خبر از دولت تتر از شعوب ترک و چگونگی غلبه ایشان بر ممالک اسلامی و سرنگونی تخت خلافت بغداد و بیان دولت‌هایی که تشکیل دادند و اسلام آوردن ایشان بعد از آن. و آغاز کار و تصاریف احوالشان

پیش از این گفتیم که مغولان از شعوب ترکان و ترکان همه فرزندان جومر^۱ بن یافت‌اند و این قولی درست است و در تورات نیز چنین آمده است. همچنین از اجناس و شعوب ترک سخن آوردیم و گفتیم از آن جمله‌اند غز که سلجوقیان از ایشانند و هیاطله که خلیج^۲ از ایشان است و صغذیان که در بلاد صغد در نزدیکی سمرقند زندگی می‌کنند. نیز از آن شعوب شمردیم ختا و تغز غز را که تاتارند. مساکن این دو امت در سرزمین طمغاح است. گویند که طمغاح بلاد ترکستان و کاشغر و متعلقات آن از ماوراءالنهر است و طمغاح بلاد

۱. متن: کومر

۲. متن: قلیج

ملوک ایشان است در اسلام. همچنین از ترکان شمردیم خُزْلُخ^۱ و غور و خزر و خِفْشاخ یا قفچاق و یمک و آلان^۲ را و می‌گویند: آلان و چرکس و ازکش^۳.

صاحب روجار در کتاب جغرافیای خود گوید: عسسه و تغزغز و خرخیز و کیمیاک و خزلخ و خزر و خلخ و بلغار و یمناک و برطاس و سنجرت و خرجان و انگر. و می‌گوید مساکن انگر در بلاد بنادقه است از سرزمین روم همه این امت‌ها ترک‌اند از ماوراءالنهر در شرق تا دریای محیط میان جنوب و شمال از اقلیم اول تا هفتم و چین در وسط بلاد ایشان است.

چین نخست از آن برادرانشان بنی صینی از بنی یافث بود. سپس به آنان تعلق گرفت و بر سرتاسر آن جز اندکی از سواحل دریا مستولی شدند و چنان‌که در آغاز کتاب در باب دولت سلجوقی آورده‌ایم ترکان مردمی چادر نشین و بیابانگردند. بیشترشان در صحرائی میان چین و بلاد ترکستان زندگی می‌کنند.

ترکان را با ایرانیان پیش از اسلام، جنگ‌هایی بوده است که در کتب آمده است. پادشاهانشان در آن عهد از تخمه افراسیاب^۴ بودند. همچنین در آغاز فتح اسلامی نیز مسلمانان را با آنان بر سر اسلام جنگ‌های طولانی بود. ترکان به اسلام گردن نمی‌نهادند و مسلمانان از آنان کشتار بسیار کردند تا عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و پادشاهانشان به اسلام گرویدند. این وقایع بعد از قرن اول بوده است. در عصر اسلامی ایشان را در بلاد ترکستان و کاشغر دولتی بود و من نمی‌دانم که آن ملوک از کدام طوایف از ترکان بوده‌اند. بعضی گویند که ایشان از فرزندان افراسیاب بوده‌اند و حال آن‌که در آن میان طایفه‌ای به نام افراسیاب شناخته نشده است.

این پادشاهان را خاقان لقب بود. هر یک از ایشان که پادشاهی می‌یافت او را خاقان می‌گفتند. چون کسی برای شاهان ایران و قیصر برای شاهان روم. پادشاهان ترکستان اسلام آوردند و با آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر که تابع دولت عباسی بودند، نبردها کردند و این نبردها همچنان بر دوام بود تا دولت ایشان و دولت آل سامان منقرض گردید و محمودبن سبکتکین از موالی آل سامان دولت و پادشاهی ایشان را در خراسان و ماوراءالنهر ادامه داد.

۳. متن: ارکش

۲. متن: علان

۱. متن: خزلخ

۴. متن: فراسیاب

در این عهد آل سلجوق نیز پدیدار شدند و بر ملوک ترک غلبه یافتند و در زمرة والیان ایشان درآمدند و این سنتی است که دول بیابانگرد بر دولت‌های متمدن شهرنشین غلبه می‌یابند. آل سلجوق بر خاندان سبکتکین نیز پیروز شدند و بعد از قرن چهارم بر سراسر بلاد اسلام مستولی شده بودند و سرزمین‌هایی از هند تا پایان معموره در شمال و از چین تا خلیج قسطنطنیه در مغرب را زیر فرمان درآوردند. همچنین یمن و حجاز و شام را گرفتند و بسیاری از بلاد روم را تصرف کردند و دولتی تشکیل دادند که پس از دولت عربی و خلفا در عالم اسلام بدان وسعت دولتی شناخته نشده است. و آنچنان‌که سنت خداوند در میان بندگان است آن دولت عظیم پس از دویست سال منقرض شد.

پس از آمدن ترکان سلجوقی، از پی آنها در نواحی ترکستان و کاشغر قوم دیگری از ترک آمدند. اینان را ختا می‌گفتند و پس از آنها اقوام مغول به ترکستان تا حدود چین قدم نهادند. ملوک خانیه ترکستان به سبب ناتوانیشان یارای دفع آنان نداشتند و ارسلان خان محمدبن سلیمان بن داود بغراخان آنان را در پادگان‌هایی میان کشور خود و چین جای داد و آنان را در آن سرزمین‌ها اقطاع داد. آنان نیز در آن نواحی دست به فساد و شورش گشودند.

آن‌گاه پادشاه بزرگ ترک گورخان^۱ در سال ۵۳۱^۲ از چین در حرکت آمد. امم ختا نیز بدو پیوستند. محمدخان بن محمدبن سلیمان بن داود بغراخان صاحب ترکستان و ماوراءالنهر از خانیه که خواهرزاده سلطان سنجرین ملکشاه سلجوقی پادشاه خراسان بود به مقابله ایشان رفت. محمودخان شکست خورد و از دایب خویش سلطان سنجر یاری طلبید ملوک خراسان و سپاهیان مسلمان گردآمدند و برای نبرد از جیحون گذشتند. طوایف ترک و ختا نیز به نبرد آمدند در ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد درگرفت و سنجر شکست خورد و زنش به اسارت افتاد. گورخان پادشاه ترک پس از چندی آزادش کرد و بر ماوراءالنهر استیلا یافت.

گورخان در سال ۵۳۷ بمرد و بعد از او دخترش به جایش نشست. دختر نیز درگذشت و مادرش زوجه گورخان به پادشاهی رسید. آن‌گاه دولتشان منقرض شد و ماوراءالنهر در دست ایشان بماند. تا آن‌گاه که در سال ۶۱۲ علاءالدین محمدبن تکش بر خوارزم مستولی شد. او و پدرش، خوارزمشاه لقب داشتند. ملوک خانیه در بلاد خود در

۱. متن: کوخان

۲. متن: ۵۲۱

ماوراءالنهر بودند. برای دفع ختا از ایشان یاری خواستند. زیرا ختاییان در آن طرف آشوب و فساد بسیار کرده بودند.

خوارزمشاه به دادخواهی آنان پاسخ داد و در سال ۶۰۶ از آب بگذشت. پادشاهشان در این روزگار سالخورده و به فنون رزم آگاه بود. چون رویاروی آمدند دشمن را منهزم نمودند و پادشاهشان طاینکو^۱ را خوارزمشاه اسیر کرد و به خوارزم فرستاد. و سایر بلاد ختا را تا اوزگند تصرف کرد و نواب خود را در آن بلاد بگماشت و خواهر خود را به خان سمرقند به زنی داد چنانکه رسم ختاییان بود برای آنجا شحنه‌ای معین کرد و به دیار خود بازگردید.

پادشاه سمرقند یک سال پس از بازگشت خوارزمشاه بر شحنه بشورید و او را به قتل آورد و آهنگ قتل زوجه خود، خواهر خوارزمشاه را نمود. خوارزمشاه او را در سمرقند محاصره کرد و شهر به جنگ بگرفت و او را با جماعتی از خویشاوندانش به قتل رسانید و نشان خانیّت و پادشاهی ایشان از ماوراءالنهر بر افگند. و در دیگر بلاد نواب خود را جای داد.

قوم تاتار آن سوی این ختاییان در حدود چین، میان چین و ترکستان سکونت داشتند. پادشاهشان کوچلک^۲ خان بود. میان ایشان و ختا همواره دشمنی و جنگ بود. از آن گونه که غالباً میان دو دولت همسایه واقع میشود. چون شنیدند که خوارزمشاه با ختا چه کرده است آهنگ انتقام کشیدن نمودند و کوچلک خان با طوایف تاتار به سوی ختا در حرکت آمد تا در این فرصت فتوحاتی حاصل کند. ختاییان نزد خوارزمشاه رسول فرستادند و کوشیدند که او را بر سر مهر آرند تا آنان را بر دشمنشان پیش از آنکه جای پای مستحکم کند پیروز گرداند. کوچلک خان پادشاه تاتار نیز چنین پیامی به او داد. هر یک از دو فریق تاتار و ختا می‌پنداشت که خوارزمشاه با اوست و خوارزمشاه خود را از آن هر دو دور نگه می‌داشت. عاقبت جنگ در گرفت. ختا شکست خورد و خوارزمشاه جانب تاتار را گرفت و ختاییان را در هر جا که یافتند قلع و قمع کردند چنانکه جز شمار اندکی از ایشان نجات نیافت که اینان نیز در کوهستان‌های نواحی ترکستان پناه گرفتند و اندکی دیگر به خوارزمشاه پیوستند.

خوارزمشاه نزد کوچلک خان رسول فرستاد و پیروزی او را بر ختاییان بستود و یادآور

۱. متن: طاینکوه

۲. متن: کشلی

شد که این پیروزی به یاری او حاصل شده. کوچلک خان نیز تصدیق کرد و او را سپاس گفت. چندی بعد خوارزمشاه مدعی شد که بلاد مفتوحه از آن اوست و لشکری به جنگ ایشان فرستاد. چون دو لشکر رویاروی آمدند، خوارزمشاه دریافت که او را تاب مقاومت نیست. از جنگ خودداری کرد و کوچلک خان ملامتش نمود و او عذرهای مغالطه آمیز می آورد. کوچلک در خلال این احوال بر کاشغر و ترکستان و بلاساغون^۱ غلبه یافت سپس برای نبرد با خوارزمشاه به چاچ و فرغانه و اسپبجانب و کاشان و بلاد اطراف آن که در میان همه شهرهای خدا جایی از آنها خرمتر و با صفاتر و آبادتر نبود، رفت. مردم آن دیار به بلاد مسلمانان آمدند و از بیم آن که به دست تاتار افتد همه آن بلاد ویران کردند. طایفه دیگری که به مغول معروف بودند به خلاف کوچلک خان بر خاستند. پادشاه اینان چنگیز خان بود. کوچلک خان به جنگ آنان سرگرم شد و از خوارزمشاه غافل ماند. خوارزمشاه از آب بگذشت و به خراسان آمد و در خوارزم فرود آمد. باقی این وقایع را خواهیم آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای تاتار بر ممالک خوارزمشاه در ماوراءالنهر و خراسان و هلاکت خوارزمشاه و حکومت محمدبن تکش

چون سلطان به خراسان آمد بر ممالک میان خراسان و بغداد مستولی شد یعنی بر خراسان و مازندران^۲ و بامیان و غزنه تا بلاد هند استیلا یافت و متصرفات پادشاهان غور را بگرفت و ری و اصفهان و سایر بلاد را تا عراق در تصرف آورد. و نزد خلیفه کس فرستاد که به نام او خطبه بخوانند چنانکه به نام پادشاهان سلجوقی خطبه می خوانده اند - و چنانکه در اخبار دولیشان آورده ایم - خلیفه امتناع کرد.

خوارزمشاه در سال ۶۱۶ از عراق بازگردید و در نیشابور نشیمن گرفت. رسولان چنگیز خان با هدایایی از زر و سیم و نافه های مشک و سنگ و یشم و جامه های ختایی بافته از کرک شتر سفید بیامدند و گفتند که او پادشاه چین و ترکستان است و اینک می خواهد روابط دوستانه برقرار کند و بازرگانان از دو سو در آمد و شد باشند. چنگیز در پیام خود برای خوشدل کردن سلطان خوارزمشاه او را چون عزیزترین فرزندان خود خطاب کرده بود. سلطان از این عنوان به خشم آمد و آتش کینه در دلش افروخته شد.

۱. متن: ساغون

۲. متن: مازندان

محمود خوارزمی از رسولان چنگیز را بخواند و به او انعام داد و خواست که در آنجا برای او جاسوسی کند و پرسید: آیا درست است که او خود را پادشاه چین خوانده و بر طمغاج^۱ مستولی شده؟ او تصدیق کرد. سپس از میزان لشکریان او پرسید. محمود از آنچه بود کمتر گفت. سپس سلطان محمد، چنگیز را بدان سبب که او را فرزند خود خطاب کرده است نکوهش نمود.

سلطان رسولان را با این پیام که حاضر است که باب دوستی و بازرگانی میان دو طرف باز باشد، روانه نمود.

پس از این قرار داد جمعی از بازرگانان مغول به شهر اترار (فاریاب) آمدند. فرمانروای آنجا اینالجق خان [معروف به غایرخان] پسر دایی سلطان خوارزمشاه بود. بازرگانان اموال خود به او عرضه داشتند. اینال به سلطان نامه نوشت و که اینان که آمده‌اند بازرگان نیستند جمعی جاسوسان‌اند. سلطان نوشت که از ایشان برحذر باشد. اینال خان اموالشان را بستد و خودشان را در نهران بکشت. خبر به چنگیز رسید و پیامی نکوهش آمیز به سلطان داد و گفت اگر اینال خان چنین کرده است او را نزد من بفرست و در نامه خود تهدیدهای سخت کرده بود. سلطان به هم برآمد و رسولان را بکشت.

خبر به چنگیز رسید، لشکر در حرکت آورد و عزم بلاد خوارزمشاه نمود. سلطان برای تعمیر باروهای سمرقند خراج دو سال سمرقند را پیشاپیش از مردمش بستد. و خراج سال سوم را برای بسیج کردن سوارانی جهت دفاع از شهر.

خوارزمشاه به نبرد چنگیز لشکر بیرون آورد. میان دو طرف نبردی سخت در گرفت و از هر دو سو جمع کثیری کشته شدند. در این پیکار لشکر خوارزمشاه تارومار شد. خوارزمشاه به جیحون بازگشت و در آنجا درنگ کرد و لشکر خود را در شهرهای ماوراءالنهر چون بخارا و سمرقند و ترمذ پراکنده ساخت. اینانج یکی از امرای بزرگ خود را در بخارا نهاد و دیگر امیران را زیر نظر او قرار داد. چنگیز خان بیامد، سلطان از آب بگذشت. چنگیز خان به اترار درآمد و شهر را در محاصره گرفت و تصرف کرد و امیر آن اینال خان را که بازرگانان را کشته بود اسیر کرد و سیم گذاخته در گوش و چشمان او ریخت. سپس بخارا را محاصره نمود و به امان بگرفت. چون قلعه بخارا به مقاومت ایستاد ویرانش کرد سپس بر مردم غدر کرد و همه را بکشت یا اسیر کرد و در سال ۶۱۹

۱. متن: طوغاج

در سمرقند نیز چنین کرد.

چنگیز خان نامه‌هایی به امرای خوارزم که خویشاوندان مادر سلطان، تِرکان خاتون، بودند نوشت - چنان‌که گویی پاسخ نامه‌های ایشان است که او را به بلاد خود فراخوانده‌اند و از خوارزمشاه براثت جسته‌اند و او را از این‌که حق مادر خود را رعایت نکرده نکوهش نموده‌اند. چنگیز در این نامه‌ها وعده داده که آرزوهای آنان برآورد. تِرکان خاتون، در آن ایام در خراسان بود. چنگیز در آن نامه‌ها او را وعده داده بود که در خراسان با او دیدار خواهد کرد و کسی را بفرستد تا مراسم عهد و سوگند به جای آورد. چنگیز این نامه‌ها را فرستاد و چنان کرد که به دست سلطان افتد. چون سلطان آن نامه‌ها بخواند از مادر خود و خویشاوندانش به شک افتاد و از آنان بیمناک شد. آنان نیز از او برمیدند و از دو سو جدایی و نفرت پدید آمد.

چون چنگیز خان بر ماوراءالنهر مستولی شد و نایب بخارا با اندکی از لشکریان خود از مرگ برهید سلطان از آب جیحون عبور کرد. طوایف ختا که با او بودند از او جدا شدند و مردم از گرد او برفتند. چنگیز بیست هزار سپاهی را که مغولان مُغَرَبَه (باختریان) نام گرفتند - زیرا راهی بلاد غربی خراسان تا قفقاق شدند - از پی او روان نمود. سلطان به نیشابور رسید ولی در آنجا درنگ ناکرده رهسپار مازندران شد و مغولان در پی او بودند. چون به همدان رسید مغولان سپاهش را تارومار کردند و او خویشتن به جبال طبرستان افگند و در قریه‌ای در ساحل دریا اقامت گزید. اندکی از قومش نیز با او بودند. بار دیگر در آنجا مورد حمله واقع شد. به جزیره‌ای درون دریاچه طبرستان پناه برد. مغولان به آب زدند ولی نتوانستند در آب پیش روند بناچار بازگشتند. خوارزمشاه در آن جزیره ماند و بیمار شد و در سال ۶۱۷ در همانجا درگذشت. پسر خود جلال‌الدین منکبرنی^۱ را جانشین خود قرار داد. چون خبر فرار او بر تِرکان خاتون که در خوارزم بود رسید از خوارزم بیرون آمد و راهی مازندران شد و به قلعه ایلال^۲ از قلاع مازندران پناه برد. مغولان از تعقیب خوارزمشاه بازگشتند و قلاع مازندران را بگشودند و مازندران را به تصرف درآوردند و قلعه ایلال را به صلح گرفتند و مادر سلطان و دختران او را اسیر کردند و دخترانش را به زنی گرفتند. از جمله دوشی خان پسر چنگیز خان با یکی از آنان ازدواج کرد. ترکان خاتون همچنان در خواری و گمنامی نزد ایشان در اسارت ماند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

۱. متن: سکری

۲. متن: ایلاز

حرکت مغولان باختری بعد از خوارزمشاه به عراق و آذربایجان و استیلای ایشان بر آن بلاد تا بلاد قفقاق و روس و بلاد خزر

این دسته از مغولان در سال ۶۱۶ از تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه بازگشتند و به همدان آمدند. در راه بر هر جا و هر که گذشتند غارت کردند و کشتند. مردم همدان با آنان مصالحه کردند و هر چه مغولان خواستند به جای آوردند. مغولان به سنجان رفتند. مردم سنجان نیز با آنان مصالحه کردند. مردم قومس تسلیم شدند. مغولان شهر را محاصره کردند و به جنگ تصرف نمودند و بیش از چهل هزار تن را کشتند. سپس به آذربایجان رفتند. صاحب تبریز با آنان مصالحه کرد. مغولان به بلاد گرج و موقان رفتند و در آن بلاد نیز قتل و تاراج کردند. مردم آن نواحی گرد آمدند و بسیاری از ایشان را کشتند. این واقعه در پایان سال ۶۱۷ بود. آنگاه به مراغه بازگشتند و در ماه صفر سال ۶۱۸ مراغه را به جنگ بستند و قتل و تاراج کردند. از آنجا رهسپار اربل شدند. مظفرالدین کوکبری در اربل بود. از صاحب موصل یاری خواست. او نیز با لشکری به یاریش آمد. سلطان آن لشکر را به دقوفا فراخواند تا با لشکر او همدست شده از عراق دفاع نمایند و مظفرالدین کوکبری صاحب اربل را بر این سپاه سرداری داد؛ ولی مظفرالدین و مغولان هر دو از نبرد منصرف شدند.

مغولان به همدان رفتند. شحنة آنها در همدان بود ولی مردم همدان از مصالحه با او امتناع کرده بودند. مغولان همدان را به جنگ گرفتند و قتل عام کردند و تاراج نمودند و خراب کردند. سپس به آذربایجان بازگشتند اردبیل را تصرف کردند و قتل عام و تاراج و ویران نمودند. آنگاه به تبریز رفتند. از یک بن پهلوان به نخجوان رفته بود. مغولان با مردم تبریز مصالحه کرده آنان را امان دادند. آنگاه به بیلقان رفتند و بیلقان را به جنگ گرفتند و کشتار و مثله کردن را از حد گذرانیدند و همه اعمال آن را قتل و غارت کردند. سپس گنجه، قاعده اران را مورد تاخت و تاز قرار دادند. مردم گنجه با آنان مصالحه کردند. مغولان به گرج لشگر بردند. گرجیان را منهزم ساختند و آنان را در پایتختشان تفلیس محاصره نمودند ولی در درّه‌ها و گردنه‌هایی که بز سر راهشان بود آنان را از پیشروی بازداشت. آنگاه آهنگ در بند شروان نمودند و شهر شماخی^۱ را محاصره کردند و به جنگ بستند و در آنجا قتل و تاراج کردند. چون گذشتند از در بند میسر نشد خواستند با

۱. متن: سماجی

شروان مصالحه کنند. فرمانروای شروان جمعی از مردان خود را نزد آنان به رسالت فرستاد. مغولان بعضی رسولان را کشتند و بعضی را اسیر کردند. و از دربند به سرزمین‌های پهناور رسیدند در آنجا از قفچاق و آلان^۱ و لکز^۲ و طوایف ترکان مسلمان و کفار غیر مسلمان طوایف بیشمار بودند که به سبب کثرتشان مغولان را یارای غلبه بر آنها نبود. از این رو کوشیدند تا میان آن اقوام دشمنی افکنند و بدین شیوه بر بلاد ایشان مستولی شدند. سپس دست به قتل و تاراج ایشان گشودند و بسیاری را کشتند یا اسیر کردند. جمع کثیری نیز به بلاد روس گریختند و باقی به کوه‌ها یا نزارها و جنگل‌ها پناه بردند. مغولان به شهر بزرگشان سرای^۳ در کنار دریای پنطس که پیوسته به خلیج قسطنطنیه است رسیدند. این شهر مرکز بازرگانی و منبع حیات ایشان بود. مغولان شهر را گرفتند و مردم به کوهستان‌ها گریختند برخی نیز به کشتی نشسته به بلاد روم، یعنی بلاد زیر فرمان قلع‌ارسلان فرار کردند.

مغولان در سال ۶۲۰ از بلاد قفچاق به بلاد مجاورشان یعنی بلاد روس لشکر راندند. بلاد روس بلادی گسترده است. مردمش کیش مسیحی دارند. روس‌ها برای دفاع از مرزهای کشورشان در حرکت آمدند. جماعتی از قفچاق‌ها نیز با آنان بودند؛ ولی شکست خوردند و مغولان بسیاری را کشتند و اسیر کردند و آن بلاد را تاراج نمودند. روس‌ها به کشتی نشسته به بلاد اسلام گریختند و مغولان همچنان سرگرم قتل و غارت بودند. مغولان در پایان آن سال بازگشتند و به بلغار رفتند. بلغاریان لشگر گرد کرده به دفاع آمدند و جمع کثیری را به کمین نشانده بودند. بناگاه از مقابل مغولان بگریختند، مغولان از پی ایشان بتاختند. چون به کمینگاه‌ها رسیدند مردان از کمین برجستند و از پشت سر حمله کردند. جز اندکی از ایشان کس نجات نیافت. سپاهیان مغول به نزد چنگیز خان که در طالقان (در خراسان) بود پیوستند و قفچاق‌ها به بلاد خود بازگشتند و در آنجا استقرار یافتند. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

حرکت چنگیز خان به خراسان و غلبه او بر اعمال آن و بر خوارزمشاه پس از آن‌که خوارزمشاه از جیحون گذشت و دسته‌ای از مغولان برای دستگیری او به سمت مغرب در حرکت آمدند، چنگیز خان خود سمرقند را تصرف کرد و لشکری به

۱. متن: ایلاز

۲. متن: غز

۳. متن: سرداق

ترمد فرستاد و لشکری به خوارزم و لشکری به خراسان. لشکر خوارزم از دیگر لشکرها بزرگتر بود زیرا خوارزم پایتخت کشور بود و جایگاه لشکرها. چنگیز پسران خود جغاتای و اوکتای^۱ را به محاصره خوارزم فرستاد. پنج ماه شهر در محاصره بود و مقاومت می کرد. چنگیزخان پی در پی لشکر می فرستاد تا سراسر خوارزم را ناحیه به ناحیه تصرف کردند. سپس سدی را که بر آب جیحون بسته بود سوارخ کرد و آب بیامد و شهر را غرق کرد. مردم جمعی غرق شدند و جمعی به شمشیر کشته شدند. این قول ابن الاثیر است. نسایی^۲ منشی جلال الدین گوید که دوشی خان، آنان را امان داد. چون بیرون آمدند همه را بکشت. این واقعه در ماه محرم سال ۶۱۷ بود. پس از این فتح دوشی خان و لشکرش نزد چنگیزخان بازگشتند. و در طالقان به خدمت او رسیدند. لشکری که به ترمد رفت به فتح آن نایل آمد. اینان از آنجا به کلات^۳. پیش رفتند. کلات از قلاع جیحون بود. آنجا را تصرف کردند و ویران نمودند.

لشکر خوارزم از آب بگذشت و به بلخ آمد. بلخ را در سال ۶۱۷ به امان بگرفت و در آنجا شحنة ای نهادند. سپس راهی زوزن و اندخود^۴ و فاریاب^۵ شدند. و آن بلاد را تصرف کردند و بر هر یک شحنة ای گماشتند. سپس به طالقان رفتند و قلعه منصورکوه^۶ را که قلعه ای استوار بود گرفتند. چون قلعه شش ماه مقاومت ورزید چنگیز خان خود بیامد و چهار ماه دیگر قلعه را محاصره کرد. سپس فرمان داد خاک و چوب بر روی هم انباشتند چنانکه تلی بلند مساوی با قلعه پدید آمد. چون مدافعان قلعه به هلاک خود یقین کردند دروازه را بگشودند و حمله ای دلیرانه کردند. سواران به کوه های اطراف گریختند و پیادگان کشته شدند. مغولان به شهر درآمدند و هرچه بود غارت کردند.

چنگیز خان لشکری به سرداری داماد خود ققچاق نوین به نسا^۷ فرستاد. ققچاق نوین در محاصره شهر کشته شد. مغولان شهر را گرفتند و ویران کردند و مردم را کشتند. گویند بیش از هفتاد هزار مردم در آنجا کشته شدند. سپس چنگیزخان لشکر به مرو فرستاد. همه کسانی که از دیگر جای ها گریخته بودند به مرو آمده بودند. در خارج شهر بیش از دویست هزار مردم گردآمده بودند و در پیروزی خویش تردید نداشتند. چون مغولان پیش آمدند همه بگریختند. مغولان کشتار بسیار کردند. سپس پنج ماه شهر را محاصره

۳. متن: کلابه
۶. متن: صارکوه

۲. متن: نسایی
۵. متن: مازندران

۱. متن: ارکطای
۴. متن: ایدحور
۷. متن: سبا

نمودند. فرمانده سپاهیان شهر امان خواست و فرود آمد. همه مردم شهر هلاک شدند و چنگیز خان خود در کشتنشان حضور داشت. گویند هفتصد هزار تن کشته شدند. سپس رهسپار نیشابور شدند. شهر را به جنگ گرفتند و قتل عام کردند. در طوس^۱ نیز چنین کردند. سپس به هرات رفتند. هرات را به امان گرفتند و شحنة‌ای در آنجا نهادند و نزد چنگیزخان که در طالقان بود بازگشتند. چنگیزخان لشکرها به اطراف خراسان گسیل می‌داشت تا همه را ویران نمود. این واقعه در سال ۶۱۷ بود. والله تعالی اعلم.

گریختن جلال‌الدین و رهسپار شدن مغولان از پی او و فرار او به هند
چنگیزخان لشکری به طلب جلال‌الدین فرستاد. جلال‌الدین پس از هلاکت پدرش و خروج تژکان خاتون از خوارزم، بازگشت و شهر را در تصرف گرفت و مردم بر او گرد آمدند. سپس او را خبر دادند که ترکان بیاووتی^۲ خویشاوندان ترکان خاتون به اوزلوغ شاه^۳ گرایش یافته‌اند. اوزلوغ شاه پسر ترکان خاتون بود و به منزله پسر خواهر ایشان. اینان قصد آن داشتند که بناگاه جلال‌الدین را فروگیرند. جلال‌الدین از خوارزم بگریخت و به نیشابور رفت. سپاهیان مغول به خوارزم آمدند. اوزلوغ شاه و برادرانش از خوارزم بیرون آمدند که در نیشابور به جلال‌الدین ملحق شوند. مغولان از پی ایشان روان شدند و همه را یافتند و کشتند.

جلال‌الدین رهسپار غزنه شد و شهر را از دست شورشگرانی که در ایام این فتنه بر شهر غلبه یافته بودند بگرفت. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.
امرای پدرش که در خلال این فتنه‌ها بر نواحی خراسان غلبه یافته بودند و مغولان آنان را رانده بودند اینک نزد جلال‌الدین آمده با او در محاصره قلعه قندهار شرکت جسته بودند. بقایای لشکر مغول که از برابر جلال‌الدین گریخته بودند به چنگیز خان پیوستند. چنگیز خان پسر خود تولی را به جنگ جلال‌الدین فرستاد. فراریان مغول نیز به این لشکر پیوستند و بار دیگر با جلال‌الدین روبرو شدند. در این نبرد از مغولان جز اندکی نجات نیافت. جلال‌الدین بر ساحل رود سند فرود آمد. جماعتی از امرایش در نبرد نخستین از او اعراض کرده بودند و این اعراض و تفرقه بر سر تقسیم غنائم بود. جلال‌الدین نزد ایشان کس فرستاد تا از ایشان دلجویی کند ولی چنگیزخان در رسید و

۱. متن: طرابلس

۲. متن: بیاروتیه

۳. متن: یویغ شاه

سه روز جنگ در پیوست و به هزیمتش داد. سلطان به رود سند رسید. نخست همه زن و فرزند و حرمش را بکشت. سپس به آب سند زد و به آن سو رفت. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.

اخبار غیاث‌الدین پسر خوارزمشاه با مغول

سلطان محمد خوارزمشاه کشور خود را میان فرزنداناش تقسیم نموده بود. عراق را به غورسانچی^۱ داد و کرمان را به غیاث‌الدین پیرشاه^۲، غیاث‌الدین در ایام پدرش به کرمان نرفت. چون خوارزمشاه به ناحیه ری گریخت، پسرش غورسانچی فرمانروای عراق، به دیدار او شتافت. سپس جنگ مغولان در حدود ری پدید آمد و خوارزمشاه به طبرستان به جزیره آیسکون رفت. غورسانچی به کرمان رفت سپس بازگشت و بر اصفهان و ری مستولی شد. مغولان بر سر او لشکر بردند و او را در قلعه اوند (؟) محاصره کرده کشتند. برادرش غیاث‌الدین در کرمان بود. یغان طایسی اتابک رکن‌الدین غورسانچی که دم مخالفت می‌زد با او یار شد و چون غیاث‌الدین عراق و مازندران و خوزستان را تصرف کرد همدان را به یغان طایسی اقطاع داد. آن‌گاه غیاث‌الدین به آذربایجان رفت. صاحب آذربایجان ازبک‌بن پهلوان با او دست دوستی داد. سپس امرای پدرش که هر یک به ناحیه‌ای از خراسان غلبه یافته بودند نزد او آمدند. مثلاً اینانج^۳ خان نایب بخارا بعد از آن وقایع بر نسا و نواحی آن و جرجان و شیروان و سراسر خراسان غلبه یافته بود. و تکین پهلوان بر مرو مستولی شده بود. او در سال ۶۱۷ از جیحون گذشت و شهنه مغول را فروگرفت. مغولان از پی او به شیروان آمدند. در خراسان در حوالی جرجان با اینانج خان روبروی شد و ایشان را تارومار کردند. بقایای لشکر در عراق و ری و آن سوی ری به طرف جنوب و نیز موغان و آذربایجان پراکنده شدند. خوارزم همچنان به نواحی مختلف تقسیم شده و میان این و آن دست بدست می‌گشت و لشکر مغول همچنان در بلاد عراق تاخت و تاز می‌کردند و غیاث‌الدین سرگرم لذتجویی‌های خود بود. والله تعالی اعلم.

۱. متن: غورنشاه

۲. متن: تمرشاه

۳. متن: اینانج

بازگشت جلال‌الدین از هندو استیلای او بر عراق و کرمان و آذربایجان سپس حرکت لشکر مغول به سوی او

جلال‌الدین در سال ۶۲۱ از هند بازگشت و بر متصرفات برادر خود غیاث‌الدین در عراق و کرمان استیلا یافت. سپس نزد خلیفه فرستاد و خواست نام او در خطبه بیاورد. خلیفه به سخن او گوش نداد و آماده نبرد با او شد. بلاد ری پس از ویرانیش به دست مغولان باختیاری برخی از مردمش بازگشتند و آن را بار دیگر آبادان ساختند. چنگیز لشکری از مغولان به آنجا فرستاد تا بار دیگر خرابش کردند. همچنین ساوه^۱ و قم و کاشان را خراب کردند. سپاه خوارزمشاه از برابر ایشان از همدان بازپس نشست و مغولان همدان را نیز ویران نمودند و از پی او برفتند و تا حدود آذربایجان بر لشکر جلال‌الدین ضربت‌های شگرف می‌زدند. جمعی از لشکریان، خود را به تبریز افگندند و مغولان در پی ایشان بودند.

از یک‌بن پهلوان صاحب تبریز با مغولان از در دوستی درآمد، بعضی از آنان را تسلیم مغولان کرد و بعضی را خود به قتل رسانید و سرهایشان را همراه با اموالی نزد مغولان فرستاد. آنان نیز از بلاد او بازگشتند.

جلال‌الدین در سال ۶۲۲ به آذربایجان راند و آن سرزمین را تصرف کرد و ما اخبار آن وقایع در ضمن اخبار دولت او آوردیم.

جلال‌الدین شنید که مغولان از بلاد خود، آن سوی جیحون به عراق می‌آیند. جلال‌الدین در ماه رمضان سال ۶۲۵ به دفع ایشان لشکر بیاراست و در جنبش آمد. در اصفهان میان دو سپاه نبرد افتاد. در آنجا برادرش با گروهی از لشکر علیه او عصیان کرد. جناح چپ لشکر مغول شکست خورد و بگریخت و جلال‌الدین از پی ایشان تاخت آورد. مغولان بر سر راه او کمین گرفته بودند. بناگاه بیرون جستند و گرد او را گرفتند. جماعتی از یارانش به شهادت رسیدند. جلال‌الدین خود دلیرانه حمله آورد و راهی بگشود و خویشان برهانید. لشکریان او به فارس و کرمان و آذربایجان گریختند. سپاهی که از کاشان برای راندن مغولان می‌آمد دید که سلطان جلال‌الدین به هزیمت رفته است. آنان نیز به اطراف پراکنده شدند. سلطان پس از هشت روز به اصفهان رسید. مغولان شهر را محاصره کرده بودند. جلال‌الدین با لشکری که همراه داشت بر دشمن زد و آنان را

۱. متن: سلوه

منهزم نمود و تازی تعقیب کرد. حتی تا خراسان نیز از پی ایشان برفت. عاقبت به آذربایجان شد و در آنجا اقامت گزید. که وقایع آن را در تاریخ دولتشان آورده‌ایم. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت مغولان به آذربایجان و استیلای ایشان بر تبریز و سپس نبرد آنان با جلال‌الدین در آمد و کشته شدن او

چون مغولان در ماوراءالنهر استقرار یافتند آن بلاد آبادان نمودند و در نزدیکی خوارزم شهری عظیم به جای آن پی افگندند. ولی خراسان همچنان از سکنه خالی بود. طایفه‌ای از امرا بر شهرهای آن فرمان می‌راندند ولی از زمانی که جلال‌الدین از هند آمده بود و به اظهار اطاعت می‌نمودند. جلال‌الدین عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و اران را در تصرف گرفت و خراسان محل تاخت و تاز مغولان و لشکریان ایشان بود. طایفه‌ای از ایشان در سال ۶۲۵ به اصفهان رفتند و میان ایشان و جلال‌الدین چنان‌که گفتیم آن نبرد واقع شد. سپس جلال‌الدین لشکر به خلاط برد و آنجا را بگرفت. فرمانروای خلاط الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل از شام بیامد. و علاء‌الدین کیقباد صاحب بلاد روم آمد و او را چنان‌که در اخبارشان آوردیم در سال ۶۲۷ سخت شکست دادند و همین امر سبب سست شدن پایه‌های دولت او شد.

علاء‌الدین پیشوای اسماعیلیه در قلعه الموت، با جلال‌الدین سخت دشمنی ورزید زیرا جلال‌الدین در قلمرو او دست به کشتار زده بود و بر او باج و ساو نهاده بود. پس علاء‌الدین نزد مغولان کس فرستاد و خبر داد که جلال‌الدین را این هزیمت ناتوان کرده و آنان را علیه او تحریض کردند. مغولان در سال ۶۲۳ به آذربایجان لشکر آوردند.

خبر آمدن مغولان به آذربایجان رسید. جلال‌الدین از تبریز به موقان رفت و در آنجا اقامت گزید و تا لشکرهای او از خراسان و مازندران برسند، خود به شکار مشغول شد. در این حال مغولان برسیدند و لشکرگاه او را تاراج کردند و یارانش را تارومار کردند. جلال‌الدین خود از آنجا به ساحل رود ارس گریخت.

چون اوضاع بی‌ارامید، جلال‌الدین به آذربایجان بازگشت و زمستان را در موقان سپری ساخت. بار دیگر اخباری بیم‌دهنده رسید که مغولان می‌آیند. جلال‌الدین به اران رفت و آنجا تحصن گزید. خبر رسیدن مغولان به مردم تبریز رسید شورش کردند و همه

سپاهیان خوارزمی را که در تبریز بودند کشتند. رئیس شهر شمس‌الدین طغرایی آنان را از فرمانبرداری مغول منع کرد. این خبر به سلطان جلال‌الدین رسید و چون طغرایی در همان نزدیکی درگذشت تبریزیان، شهر خود به مغولان تسلیم کردند. مردم گنجه و سلماس نیز چنین کردند.

جلال‌الدین لشکر به گنجه برد و شهر را از مغولان بستد و شورشگران را بر جای خود نشاند. سپس به خلاط راند و از الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل فرمانروای شام یاری طلبید. او وعده‌هایی داد ولی در برآوردن آنها تعلل نمود. چندی بعد الملک‌الاشرف به مصر رفت و جلال‌الدین از یاری او نومید شد. و از دیگر همسایگان یاری خواست، چون صاحب حلب و آمد و ماردین. جلال‌الدین لشکری به بلاد روم فرستاد و در خرت برت و ملطیه کروفری کرد زیرا میان فرمانروای روم کیقباد و الملک‌الاشرف دوستی بود. این اعمال او سبب شد که دیگر ملوک از او بیمناک شوند و به یاریش برنخیزند.

در آن هنگام که جلال‌الدین در خلاط بود خبر شنید که مغولان می‌آیند. در کار خود فروماند. اتابک خود، اوترخان را با چهارهزار سپاهی بر مقدمه روان داشت. او بازگشت و گفت مغولان به حدود ملازکرد واپس رفته‌اند. یارانش اشارت کردند که به اصفهان رود، ولی صاحب آمد او را ترغیب کرد که به بلاد روم رود و او را گفت اگر به روم لشکر برد آنجا را تصرف خواهد کرد و دست به دست ققچاق خواهد داد. و به یاری ایشان بر مغولان پیروز خواهد شد. و او را وعده داد که خود به یاریش خواهد آمد و قصدش آن بود که از فرمانروای روم انتقام بگیرد؛ زیرا برخی از قلاعش را تصرف کرده بود. این دمدمه در او بگرفت و از اصفهان منصرف شده در شهر آمد فرود آمد. ترکمانان او را خیر دادند که آتش‌های مغولان را دیده‌اند ولی جلال‌الدی دروغگویشان خواند.

در این حال از اواسط شوال سال ۶۲۵ مغولان به آمد در آمدند و خیمه او را در میان گرفتند. اتابکش اوترخان بر دشمن تاخت و آنان را از گرد خیمه دور کرد. سلطان زن و فرزند و پرده سرای خویش به امیران خود سپرد. اوترخان پی‌درپی بر لشکر حمله می‌آورد تا سلطان از چشم دشمن ناپدید شد.

اوترخان بعداً به اصفهان رفت و بر آن شهر مستولی شد و همچنان اصفهان در دست او بود تا مغولان در سال ۶۳۹ بر آن غلبه یافتند.

سلطان در خفا می‌راند. دریندها و دره‌ها پر از مفسدان شده بود. و همه به قتل و غارت مشغول بودند. اوترخان اشارت کرد که بازگردد. سلطان به قراء میافارقین بازگشت و در خرمنجای آن فرود آمد و اوترخان از او جدا شده به حلب رفت. مغولان در آن خرمنجای به او حمله کردند و همه یارانش را کشتند. او خود از میانه بگریخت و به کوهستان‌های کردان پناه برد. کردان بر سر راه‌ها کمین کرده بودند که کاروان‌ها را بزنند. او را گرفتند و لخت کردند و آهنگ قتل او نمودند.

یکی از آن میان او را بشناخت. به خانه خود برد تا وسیله فرارش را به جای امنی فراهم کند. فرومایه مردی که می‌خواست انتقام خون برادرش را، که در جنگ خلاط کشته شده بود، از خوارزمیان بستاند به آن خانه درآمد و او را بکشت. مردم آن خانه توانستند جانش را برهانند و آنان را سودی حاصل نشد.

مغولان پس از این واقعه در سواد آمد و ارزن و میافارقین و سایر بلاد دیگر پراکنده شدند. همه جا را ویران کردند و کشتار و تاراج نمودند. و شهر اسعد را پس از پنج روز محاصره تصرف کردند. سپس به میافارقین لشکر بردند و مردم میافارقین به مقاومت پرداختند. آن‌گاه به نصیبین لشکر بردند و در نواحی آن قتل و تاراج کردند. آن‌گاه سنجار و جبال خابور را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند. سپس بدلیس^۱ را به آتش کشیدند و به اعمال خلاط راندند و باکری^۲ و ارجیش را قتل و غارت کردند. طایفه‌ای دیگر از آذربایجان به اعمال اربل آمدند. در راه به ترکان ایوانی^۳ و کردان جوزقان رسیدند. اموالشان را تاراج کردند و خودشان را کشتند. والی اربل به یاری مردم اربل و لشکر موصل به دفع ایشان بیرون آمد ولی به آنان دست نیافت. مغولان بازگشتند و شهرهایی همه ویران و خالی از سکنه برجای نهادند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از چنگیز خان و تقسیم کردن او بلاد را میان فرزندانش و استقلال او در فرمانروایی قراقروم و بلاد چین

چنگیز خان سلطان تاتار بود در زمان خود. و سلطان مغول که یکی از طوایف ایشان است. در کتاب شهاب‌الدین یحیی بن فضل‌الله [مسالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار] آمده

۱. متن: ایدس

۲. متن: هاگری

۳. متن: ایوبی

است که قبیله او از مشهورترین قبایل مغول است. زائی که میان گاف و خاء خان واقع شده صریحاً زاء تلفظ نمی‌شود، چیزی است میان صاد و زاء. نام او تمرچین (تموچین) است و او را چنگز (چنگیز) می‌خواندند. خان که متمم نام اوست در زبان ایشان به معنی شاه است. و نسب او از این قرار است: چنگیز پسر یسوگای بهادر^۱، پسر برقان^۲، بهادر پسر قابول قاآن^۳، پسر تومینای ساچان^۴، پسر بای شینگقور دوقشین^۵ پسر قایدو، پسر قاچی کولوک، پسر مانان تودون، پسر قیچی بهادر پسر بودونچر. یازده اسم است همه اعجمی و ضبط آنها دشوار^۶.

شهاب‌الدین احمد بن یحیی بن فضل‌الله از شمس‌الدین اصفهانی که امام علوم معقول در شرق است و دانش خویش از نصیرالدین طوسی گرفته است گوید: بود ونچر^۷ نام زن است و او جدۀ ایشان بوده و پدر نداشته‌اند. بعضی گویند که او شوی داشته و صاحب دو پسر بوده به نام بالگونوتای^۸ و بوگونوتای^۹. چون شویش بمرد آن زن باز هم آستن شد و سه فرزند دیگر آورد در حالی که شوهری نداشت. خویشاوندانش او را نکوهش کردند، او گفت در یکی از روزها نوری دیده که سه بار به فرج او داخل شده و از آن پس آستن شده است. و گفت که اکنون سه پسر در شکم دارم. اگر به هنگام زانم سه پسر به دنیا آمدند من راست می‌گویم وگرنه هر چه خواهید بکنید. چون سه پسر در یک شکم به دنیا آورد - به زعم آن قوم - برائش ثابت شد. و آن سه پسر را در یکی برقوقتی^{۱۰} نام داد و یکی را برقاتوسالجبی^{۱۱} و سومی را بود ونچرمونکقاق^{۱۲} سومی جد چنگیز خان بوده که عمود نسب چنگیز چنان که گفتیم به او می‌رسد. اینان را نورانیان می‌گفتند، زیرا به ادعای آن زن زادگان نورند. و از این روست که چنگیزخان را پسر آفتاب می‌گویند.

محمد بن^{۱۳} احمد بن علی النسایی (نسوی) منشی جلال‌الدین خوارزمشاه که تاریخ دولت او را نوشته گوید که مملکت چین مملکتی وسیع است. گرداگرد آن نه ماه راه است

- | | | |
|--|-----------------|-----------------------|
| ۱. متن: بیسوکی بن بهادر | ۲. متن: تومان | ۳. متن: برتیل خان |
| ۴. متن: تومینه | ۵. متن: بادسنقر | |
| ۶. باقی اسم‌ها که در متن آمده است از این قرار است: تیوان دیوم بن بقاین مودنجه که مجموعاً هفت اسم می‌شود تا یازده اسم. | | |
| ۷. متن: مودنجه. توضیح آن‌که نام آن زن آلان قوا بوده و نام شوهرش دیوبون مارگان و بود و نجر نام پسر سوم است. بل پلیو، تاریخ سری مغول، ترجمه شیرین بیانی (چ دانشگاه) ص ۴. | | |
| ۸. متن: بکتوت | ۹. متن: بلکتوت | ۱۰. متن: برقد |
| ۱۱. متن: قونا | ۱۲. متن: نجمعو | ۱۳. متن: یحیی بن احمد |

و از زمان‌های باستان به شش قسمت منقسم شده، هر قسمت یک ماه راه. هر قسمت را پادشاهی بوده که او را به زبان خود خان می‌گفته‌اند و این خان‌ها از سوی خان بزرگ نیابت داشته‌اند. خان بزرگی را که معاصر علاءالدین محمد بن تکش بود التون‌خان^۱ می‌گفتند و او آن پادشاهی از پدرانش به ارث برده بود. التون‌خان در طمغاج^۲ می‌نشست که وسط مملکت چین است. چنگیزخان یکی از این خان‌های ششگانه بود بادیه نشین بود و صاحب شجاعت و شرف. او به هنگام زمستان به ارغون^۳ از بلاد چین می‌رفت. یکی دیگر از خاندان‌های آن دیار مردی بود به نام دوشی خان که عمه چنگیزخان زن او بود. چون مرگ دوشی خان فرارسید چنگیزخان بر بالین او حاضر شد و آن زن او را جانشین شوی خود گردانید و قوم خود را به اطاعت از او فرمان داد.

چون خبر این ماجرا به خان بزرگ التون‌خان رسید به هم برآمد و لشکر به جنگ ایشان آورد. خان بزرگ در این نبرد منهزم شد و چنگیزخان بر بلاد مستولی گردید سپس مصالحه کردند و چنگیزخان در آن بلاد بماند. سپس باقی خان‌های ششگانه نیز بمردند و چنگیز بر سراسر قلمروشان استیلا یافت و پادشاه همه آن اقوام گردید سپس میان او و خوارزمشاه چنان‌که آوردیم جنگ‌هایی رخ داد.

شهاب‌الدین احمد بن یحیی بن فضل‌الله در کتاب خود، از صاحب علاءالدین عطا ملک حکایت می‌کند که یکی از قبایل بزرگ تاتار را (قبیله کراییت و ساقیز) سروری مطاع بود به نام اُونگ خان^۴. چنگیز به نزد او رفت و از مقربان او گردید. برخی از نزدیکان اونگ خان بر چنگیز حسد بردند به سعایت پرداختند تا او را نسبت به چنگیز بدگمان ساختند و اونگ خان از او بیمناک گردید. قضا را اونگ خان بر دو تن از بندگان خود خشم گرفت و خواست آنان را سیاست کند. آن دو بنده به چنگیز خان پناه بردند. چنگیز آن دو را امان داد. و در پناه خود گرفت. آن دو بنده او را از رای اونگ خان در حق وی آگاه کردند. چنگیز بترسید و از پیش چشم او دور شد و برفت. اونگ خان با جمعی از لشکریان خود از پی او برفت. چون به او رسید جنگ آغاز شد. چنگیز حمله‌ای کرد و اونگ خان را در هم شکست و پرده سرایش را به تاراج برد. [این واقعه در سال ۵۹۹ اتفاق افتاد].

۳. متن: فارعون

۲. متن: طوغاج

۱. متن: طرخان

۴. متن: ازبک خان

دشمنی میان اونگ خان و چنگیز همچنان ادامه یافت. چنگیز به کلی از اونگ خان برید و به دلجویی از لشکریان و اتباع او پرداخت و باب احسان و عطا بر روی ایشان بگشود و قدرت و شوکتش افزوتر شد. و دو قبیله دیگر از قبایل مغول یعنی قبیله اویرات و قنقورات^۱ نیز بدو پیوستند و بر شمار لشکریانش افزوده شد.

چنگیز آن دو بنده را که نزد او گریخته بودند و او را از نیت اونگ خبر داده بودند بنواخت و مقامشان را برافراشت و آن دو را سمت ترخانی داد که این منصب تا نه پشت در اعقاب ایشان بماند.

چنگیز سپس لشکری برای نبرد با اونگ خان ترتیب داد. در این نبرد اونگ خان منهزم شد و مقتول گردید و چنگیز بر سراسر ممالک تاتار استیلا یافت و چون در ملک خویش استقرار یافت او را چنگیز خان خواندند ولی نام او چنانکه آوردیم تمرچین (تموچین) بود.

چنگیز برای اداره مملکتش قانون نامه‌ای نوشت و آن را یاسای بزرگ خواند. در آن قوانینی برای کشور و جنگ‌ها و مردم وضع کرده بود همانند شرایع و احکام.

چنگیز خان فرمان داد که آن قانون نامه را در خزانه او گذارند و تنها در دسترس خویشاوندان او باشد. این یاساها را کس همانندشان نیاورده بود. در حقیقت احکام دین او و دین پدران و قوم مجوس او بود و بدان یاساها سراسر زمین را تصرف کردند و دولتشان در عراق و نواحی شمال و ماوراءالنهر توسعه یافت. برخی از پادشاهانشان که خداوند، نور هدایت در دلشان تابانده بود اسلام آوردند. و ما انشاءالله به ذکر آن خواهیم پرداخت.

چنگیز به مقتضای حال بدویت و عصبیتی که داشت صاحب فرزندان بسیار بود. مشهورترینشان چهار تن بودند: دوشی خان که او را جوجی^۲ هم می‌گفتند و جفاتای که او را کدای (؟) می‌گفتند و سوم اوگدای که او را اکتای می‌گفتند و چهارمی تولی یا تولو با تلفظی میان تاء و طاء. آن سه پسر نخستین از یک مادر بودند و نام مادرشان بورته فوجین^۳ بیکی دختری یکی از بزرگان مغول بود. شمس‌الدین اصفهانی نام چهار پسر او را چنین آورده: جوجی، کدای، تولی و اوکتای. نظام‌الدین یحیی بن الحکیم نورالدین عبدالرحمان الصیادی کاتب سلطان ابوسعید به قراری که شهاب‌الدین بن فضل‌الله از او

۱. متن: متنفورات

۲. متن: جرجی

۳. متن: ابوبلی

نقل کرده گوید که کدای جفاتای است و جوجی، همان توشی است. چون چنگیز بلاد خود را میان پسران تقسیم کرد، از حدود قیالیغ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار را به علاوه اران و همدان و تبریز و مراغه به توشی داد. و پسر دیگر خود اوکتای را حدود ایمیل و قوناق داد و او را ولیعهد خود ساخت. و پسر دیگر خود جفاتای را از حدود بلاد اویغور تا سمرقند و بخارا و ماوراءالنهر معین کرد ولی برای تولی جای را معین ننمود. و برادر خود او تکین نویان را حدود ختای داد. چون به قدرت و شوکت رسید و بر آن ممالک مستولی گردید، بر تخت شاهی نشست و به وطن قدیم خود میان ختا و اویغور یعنی ترکستان و کاشغر بازگشت و در این سرزمین شهر قراقروم بود که تختگاه او بود. تختگاه او در میان دیگر بلادش به مثابه مرکز بود نسبت به دایره. بزرگترین فرزند او دوشی یا توشی خان بود که در زمان حیات پدر درگذشت و از او فرزندانمانند چون باتو^۱ و برکه و آورده^۲ و طوقا تیمور^۳. ابن الحکیم چنین گوید، و شمس‌الدین گوید فقط باتو^۴ و برکه. تولی نیز در زمان حیات پدر در جنگ با جلال‌الدین خوارزمشاه کشته شد. در نواحی غزنه. از فرزندان او منگو و قوبلای و آریق بوکا^۵ و هلاکو بودند. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

پادشاهانی که بعد از چنگیز در قراقروم بر تخت نشستند

شهاب‌الدین بن فضل‌الله گوید: چون چنگیز خان هلاک شد او کدای که کوچکترین فرزند او بود بر تخت پدر نشست. او در دشت قفقاق بود، به قراقروم که مکان اصلی ایشان است انتقال یافت و موضع اقامت خویش را که در حدود ایمیل بود به پسر خود کیوک^۶ سپرد. کدای یعنی جفاتای به مملکت ماوراءالنهر راضی نشد و باتو^۷ پسر دوشی خان بر سر اران و همدان و تبریز و مراغه به نزاع برخاست و امیری از امرای خود را برای حمل اموال و دستگیر کردن عمال او بفرستاد. باتو پیش از آن که آن امیر برسد به کارگزاران خود نوشته بود که چون آن امیر آمد او را بگیرند و نزد او فرستند. آنان نیز چنان کردند و او را نزد باتو فرستادند و باتو او را بکشت. چون این خبر به کیوک رسید با ششصد مرد جنگی

۳. متن: طوفل

۶. متن: کغود

۲. متن: داوره

۵. متن: ازبیک

۱. متن: ناخوا

۴. متن: ناظو

۷. متن: ناظو

بر سر باتو شتافت ولی در ده منزلی لشکرگاه او بمرد. آن قوم نزد باتوکس فرستادند تا به تخت شاهی بنشیند ولی او امتناع کرد و گفت سلطنت حق منگوقاآن^۱ پسر تولی است. و او را با برادرانش قوییلای و هلاکو به مقر سلطنت بفرستاد و برکه برادر خود را نیز با صد هزار سپاهی روان نمود تا او بر تخت خانی بنشانند.

برکه چون از بخارا بازمی‌گشت با شیخ سیف‌الدین الباخری از اصحاب نجم‌الدین پیشوای صوفیان دیدار کرد و بر دست او اسلام آورد. ورشته صحبت او با شیخ مستحکم شد. شیخ او را ترغیب کرد که فرمانبرداری خلیفه المستعصم بالله از دست نهد و با او بیعت کند و همواره در صلح به سر برد. میان باتو و خلیفه المستعصم بالله نیز رسولان به آمد و شد بودند و رشته‌های مودت استوار بود.

چون منگوقاآن بر تخت خانیت نشست فرزندان جغاتی عم خود را امارت ماوراءالنهر داد و وصیت چنگیز خان را در حق پدرشان اجرا کرد. جماعتی از مردم قزوین و بلاد جیل نزد او آمدند و از زبان و فساد اسماعیلیان شکایت کردند. منگوقاآن برادر خود هلاکو خان را به قتال و قمع ایشان و برکندن قلاعشان نامزد کرد و هلاکو خان بدین قصد بسیج لشکر کرد.

هلاکو خان چون عزم سفر کرد از برادر خود منگوقاآن خواست که اجازت دهد به اعمال و قلمرو خلیفه نیز تعدی کند. منگوقاآن نیز اجازت داد.

چون برکه از این امر خبر یافت، برادر خود باتو را که تخت پادشاهی را به منگوقاآن سپرده بود: ملامت کرد. و این به سبب دوستی میان او و المستعصم بالله بود و این دوستی به وصیت شیخ سیف‌الدین الباخری پدید آمده بود. باتو نزد هلاکو کس فرستاد و او را از این کار منع نمود و گفت به ساحت خلافت تعدی نکند. رسولان باتو به هنگامی که هلاکو هنوز در ماوراءالنهر بود بدو رسیدند. هلاکو نیز چند سال در این کار درنگ کرد تا باتو از جهان برفت و برکه به جای او نشست. هلاکو بار دیگر از برادر اجازت طلبید. منگوقاآن اجازت داد. هلاکو برای قمع اسماعیلیان و تعدی به قلمرو خلافت لشکر در حرکت آورد. اسماعیلیان را سرکوب کرد و قلعه‌هایشان را بگشود و کشتار بسیار کرد و مردم همدان را نیز کشتار کرد زیرا می‌گفت اینان به برکه و برادرش باتو گرایش دارند. هلاکو لشکری به دشت قفقاق فرستاد برای سرکوبی برکه. از آن سوی نیز برکه با

۱. متن: منگوقان

لشکری گران بیامد. دو لشکر بر هم زدند. در این نبرد جمع کثیری از سپاه هلاکو کشته شد. چنانکه هلاکو آهنگ گریز نمود. رود کر میان دو لشکر حایل شد و هلاکو بازگشت و آتش دشمنی میان دو فریق همچنان شعله ور بماند. هلاکو به سوی بغداد روان شد و آن حادثه مشهور به وقوع پیوست که ما در اخبار دولت او بدان خواهیم پرداخت.

در کتاب ابن فضل الله به نقل از شمس الدین اصفهانی آمده است که هلاکو در پادشاهی استقلال نداشت. بلکه به نیابت از برادر خود منگوقاآن فرمان می راند. و نه او به نام خود سکه زد و نه به نام پسرش ابقاخان. تنها، ارغون^۱ هنگامی که به حکومت رسید نام خود و نام صاحب تخت [یعنی قاآن] را بر سکه نقش کرد. و گوید: همواره از سوی صاحب تخت شحنة ای در بغداد بود. و این حال بیود تا آن گاه که غازان خان به سلطنت رسید. شحنة را طرد کرد و تنها نام خود را بر سکه نقش نمود و گفت من این بلاد را به نیروی شمشیر خویش فتح کرده ام و خاندان چنگیزخان می پندارند که فرزندان هلاکو شورشگران بوده اند و چنگیزخان به پسر خود تولی چیزی نداده است و منگوقاآن برادر خود هلاکو را به نیابت فرستاده نه به حکومت. البته چنان که گفتیم منگوقاآن را باتو پسر دوشی خان به خانیّت نشانند.

و بعضی از ثقات آورده است که هلاکو کسی را که نسب او محقق بوده است باقی نگذاشته تا کسی طمع در پادشاهی نکند. آنان که نجات یافتند نسب خود پنهان کردند. شمس الدین اصفهانی از یکی از امیران بزرگ مغول روایت می کند که گفت: نخستین که بر تخت شاهی نشست چنگیزخان بود؛ پس از او پسرش او کدای (اوکتای؛ سپس پسرش کیوک؛ سپس منگوقاآن پسر تولوی؛ سپس برادرش آرغون^۲ (اریغ بوقا)؛ سپس برادرش قوییلای؛ سپس دمرفای (؟) یا تمرفای (؟)؛ سپس تربی کنری؛ سپس کیزقان؛ سپس سندمرفان (؟) پسر قامالا^۳، پسر، چینفکین^۴، پسر قوییلای، پسر تولوی. پایان کلام ابن فضل الله.

روایت شده که منگوقاآن در ایامی که در تخت خانیّت بود در سال (؟) لشکری به بلاد روم فرستاد. این لشکر به سرداری یکی از امرای مغول بود به نام بیکو. او آن بلاد را از بنی قلیچ ارسلان - چنان که در اخبارشان آمده است - بستد و آن بلاد مدتی در طاعت

۳. متن: طرمالا

۲. متن: اریکان

۱. متن: ارغو

۴. متن: جنکمر

قآن بود تا آن‌گاه که مغولان از آن سرزمین برافتادند. سپس منگوقاآن پس از آن‌که بر تخت نشست لشکری به سرداری برادرش قوییلای قآن به بلاد ختا فرستاد و خود نیز از پس آن لشکر برفت و برادر دیگر خود اریک^۱ بوکا (اریغ بوکا) را به جای خود بر تخت قراقروم نشاند. منگوقاآن در راه در کنار رود طای در بلاد غور به سال ۶۵۸ بمرد و اریک بوکا (اریغ بوکا) در قراقروم ادعای خانیّت کرد. قوییلای از بلاد ختا بازگشت. اریک بوکا لشکر به سوی او آورد و او را منهزم ساخت و بر اموال و غنایم دست یافت ولی در تقسیم آن خود را از دیگر برادران برتر شمرد. از این‌رو برادران به قوییلای گرایش یافتند و او را فراخواندند. قوییلای بیامد و با برادر جنگ کرد و بر او غلبه یافت و او را بگرفت و به زندان کرد. و در مرکز خانیّت استقرار یافت.

هلاکو در آن هنگام بر شام استیلا یافته و در آنجا می‌زیست. به سبب طمعی که در خانیّت بسته بود بازگشت. چون به جیحون رسید خبر یافت که برادرش قوییلای در مرکز خانیّت به حکومت نشسته است و دانست که در برابر او یارای مقاومتش نیست پس با او از در مسالمت در آمد و به آنچه خود در دست داشت قناعت ورزید و به عراق بازگردید. در اواخر دولت قوییلای در سال ۶۸۷ یکی از فرزندان اوکنای که پیش از این صاحب تخت خانیّت بود یعنی قیدو، پسر قاشی، پسر اوکتای، بر سر خانیّت با او به نزاع برخاست. برخی از امرای قوییلای به او گرایش یافتند و او را در این فساد که برمی‌انگیخت تحریض می‌کردند. قوییلای لشکری به سرداری پسرش لمغان^۲ به جنگ او فرستاد. قیدو او را شکست داد و او نزد پدر گریخت. قوییلای بر پسر خشم گرفت و او را به بلاد ختا طرد کرد. و آن پسر در همانجا بمرد. قوییلای بر قید و غلبه یافت.

قوییلای قآن صاحب تخت در سال ۶۸۸ بمرد و پس از او پسرش اولجای تیمور^۳ به جایش نشست. این پایان آگاهی من است از پادشاهان صاحب تخت در قراقروم از فرزندان چنگیزخان و بیش از این به چیزی دست نیافتم.

ملوک خاندان جفاتای پسر چنگیز در ترکستان و کاشغر و ماوراءالنهر

این اقلیم در دوره پیش از اسلام جایگاه ترکان بود پادشاهانشان که در ترکستان و کاشغر بودند اسلام آوردند و همچنان بر آن دیار فرمان می‌راندند. سامانیان نواحی سمرقند و

۱. متن: ازبک

۲. متن: تمقان

۳. متن: سرتموق

بخارا را گرفتند و در آنجا دولتی نیرومند تشکیل دادند. از آن پس سلجوقیان از آن طرف پدیدار شدند و سپس قبایل تاتار. آن‌گاه چنگیزخان بر آن بلاد دست یافت و آن را جایگاه فرمانروایی جغتای قرار داد؛ و این آرزو برنیامد. و جغتای پیش از پدر بمرد. چون منگوقاآن پسر تولوی بر تخت نشست فرزندان عم خود جغتای را به سبب سفارش چنگیزخان که گفته بود ماوراءالنهر از آن جغتای است به فرزندان او داد.

آن‌گاه بیسو منگو^۱ را امارت آن نواحی داد. چون بیسو منگو بمرد برادرش قرا هلاکو^۲ پسر خود مبارک شاه را به جای او نشانند. سپس قیدو، پسر قاشی، پسر او کتای، پسر چنگیز خان بر آن بلاد غلبه یافت و ماوراءالنهر از آنان بستد. کیوک خان پسر دیگر او کتای قاآن صاحب تخت بود. و بعد از او نوبت به منگو قاآن رسید.

چون قیدو بر ماوراءالنهر دست یافت با صاحب تخت که در آن روزها قوییلای قاآن بود به نزاع پرداخت. میان آن دو جنگ‌هایی بود. قوییلای قاآن در خلال این جنگ‌ها فرزندان جغتای را برای باز پس گرفتن سرزمینشان یاری می‌کرد. چون براق از نیبرگان جغتای به حکومت رسید به یاری او لشکرها و اموال فرستاد تا برقید و نبیره او کتای غلبه یافت. در این هنگام از صاحب تخت جدا شد و خود به استقلال بر سرزمین پدرانش به حکومت نشست.

چون براق بمرد بعد از او دووا خان به امارت رسید و پس از او چهار پسرش یکی پس از دیگری. یعنی: قونجوق^۳، ایسن بُغا^۴، کبک و ایلچی کدای پس از ایشان دوامر و ترماشیرین^۵ و سپس بوزون^۶.

در این فواصل کسانی برای به دست آوردن ملک شورش‌هایی برپا کرده‌اند چون سیساورین ارکنم‌بن یغاتمرین براق ولی کار بر آنان قرار نگرفته است. دولت این خاندان پس از ترماشیرین همچنان در پریشانی بود تا آن‌گاه که چنگشای^۷ از نیبرگان دووا پسر براق خان پسر اسن دووا^۸ به حکومت رسید.

اینان همه بر دین مجوس بودند. بویژه بر دین چنگیزخان که خورشید را می‌پرستید. بعضی گویند که او بر دین بخشیان بود. فرزندان جغتای آیین چنگیزخان را نیکو پاس

۳. متن: کجک
۶. متن: ترماشین

۲. متن: هلاکو
۵. متن: النجکدای
۸. متن: سنقف

۱. متن: منکوفان
۴. متن: اسما
۷. متن: جنقصور

می داشتند و از یاساهای او پیروی می نمودند مثل صاحبان تخت. در سال ۷۲۵ ترماشیرین اسلام آورد و بازرگانان مسلمان را که به آن حدود آمد و شد می کردند، اکرام می نمود. بازرگانان مصر پیش از این به آن بلاد حق ورود نداشتند، چون شنیدند که مسلمان شده آهنگ او کردند و سپاس ها گفتند.

چون دولت خاندان چنگیزخان در همه جا منقرض شد، از اعقاب جغاتای که در سمرقند و ماوراءالنهر بودند پادشاهی ظهور کرد به نام تمر (تیمور) و من نمی دانم چگونه نسب خود به جغاتای می رساند. بعضی می گویند که او از نسل جغاتای نیست، بلکه کودکی از اعقاب ملوک این خاندان به نام تُغْتُمَش یا محمود بعد از مرگ پدر آن کودک را در سیطره خود گرفته بود و بر او تحکم می کرد. بنابراین از امرای این خاندان بوده است، نه از اعقاب آن.

یکی از مردم چین که با او دیدار کردم می گفت که پدرش نیز همانند او امارت داشته است ولی نمی دانم که از فرزند زادگان جغاتای است یا همپیمان و از متابعان ایشان. فقیه برهان الدین خوارزمی که از اعمال خوارزم و اعیان آن بود مرا گفت که در آغاز ظهور تیمور مردی بود از امرای مغول به نام حسن. و مرد دیگری بود در خوارزم از ملوک سرای صاحب تخت معروف به حاج حسین صوفی.

تیمور لشکر بیاراست و به بخارا برد و بخارا را از حسن بستند. سپس به خوارزم رفت و خوارزم را پس از جنگ های طولانی و بارها محاصره از حاج حسین^۱ صوفی بستند. حسین در خلال این احوال بمرد و برادرش یوسف به جای او قرار گرفت. تیمور، شهر را از او بستند و پس از محاصره ای طولانی ویران کرد. سپس به آبادانی آن پرداخت و هر چه ویران شده بود از نو بساخت. دولتش در ماوراءالنهر رونق گرفت و در بخارا فرود آمد. سپس به خراسان راند و هرات را از دست فرمانروای آن بستند. پندارم که این فرمانروا از بقایای ملوک غوریه بوده است.

آنگاه به مازندران لشکر کشید و در آن حدود جنگ هایی سخت و طولانی کرد. فرمانروای آن دیار امیر ولی بود. تیمور در سال ۷۸۴ مازندران را تصرف کرد. امیر ولی به تبریز گریخت. تیمور در سال ۷۸۸ لشکر به تبریز برد و امیر ولی در جنگ های تبریز کشته شد.

۱. متن: حسن

آن‌گاه لشکر به اصفهان کشید. همه سر به اطاعت او نهادند. یکی از بزرگان قومش به نام قمرالدین^۱ به خلاف او برخاست تغمش نر که صاحب تخت در سرای بود او را یاری داد. تیمور بر سر او لشکر برد و با او جنگ در پیوست تا نشان او برافگند. و بلادی را که تغمش در دست داشت از او بستد.

آن‌گاه تیمور در سال ۷۹۵ لشکر به بغداد برد. پادشاه بغداد احمد بن شیخ اویس که پس از اعقاب هلاکو بر بغداد تسلط یافته بود از آنجا برفت و تیمور بر بغداد و بلاد جزیره و دیار بکر تا فرات غلبه یافت. پادشاه مصر برای جنگ او بیامد و در فرات فرود آمد؛ ولی جنگ ناکرده به قلاع کردان و اطراف بلاد روم واپس نشست. و تیمور در قراباغ میان آذربایجان و ابواب فرود آمد.

در خلال این احوال تغمش فرمانروای سرای به سرای بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. تیمور در سال ۷۹۷ بر سر او لشکر کشید و بر او غلبه یافت و او را از آن بلاد برانند. در اواخر همان سال خیر رسید که تغمش را کشته و بر همه اعمال او مستولی شده. و در این زمان حال بر این متوال است. والله وارث الارض و من علیها.

در اخبار ایرانیان آمده است که سال ظهور او «عذب» است و مراد از آن سال ۷۷۲ به حساب ابجد است که چون حروف این کلمه را جمع کنند عدد ۷۷۲، حاصل شود. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

خبر از ملوک بنی دوشی خان. ملوک خوارزم و دشت قفچاق و آغاز کار و سرانجام احوالشان

گفتیم که چنگیز خان این بلاد را به پسر خود دوشی خان ارزانی داشت و او را بر آن ممالک فرمانروایی داد. مملکتی گسترده است در ناحیه شمالی از خوارزم تا نارکند و صغد و سرای تا شهر ماجری و اران و سرادوق و بلغار و باشغرد و جدلمان در مرز این مملکت است شهر باکو از شهرهای شروان نزدیک باب‌الحدید که آن را دم‌رَقاپو نامند و مرز جنوبی آن به مرز قسطنطنیه می‌پیوندد. سرزمین است آباد ولی شهرهای آن اندک است. نخستین کسی که از مغولان بر این شهر امارت یافت دوشی خان بود و تا پایان عمر همچنان بر آن فرمان می‌راند.

۱. متن: معمرالدین

چون دوشی خان هلاک شد باتو خان که او را صاین خان یعنی «یادشاه نیک» می‌گفتند بر آن دیار فرمانروایی یافت تا در سال ۶۵۰ درگذشت.

چون باتو درگذشت برادرش توتار به جایش نشست. این فضل‌الله از ابن‌الحکیم چنین نقل کرده است. المؤید صاحب حماة در تاریخ خود‌گردد: چون توتار بمرد فرزندی نداشت. برادرش باتو خان را دو پسر بود: تدان و برکه. تدان نامزد فرمانروایی بود ولی دولتمردان به جای او برادرش برکه را به فرمانروایی برگزیدند. مادر تدان به هنگامی که هلاکو عراق را گرفته بود به شکایت نزد او رفت، تا او را به تصرف سرزمین‌های قومی برانگیزد. او را از میان راه بازگردانیدند و کشتند. و برکای بر سریر حکمرانی خویش باقی ماند. پایان.

بنابراین المؤید صاحب تاریخ، برکه را فرزند باتو خان بن دوشی خان به شمار می‌آورد و ابن‌الحکیم بنابر آنچه شهاب‌الدین بن فضل‌الله از او نقل می‌کند او را فرزند دوشی خان بی هیچ واسطه‌ای می‌شمارد.

المؤید قصة اسلام برکه را بر دست سیف‌الدین الباخری^۱ از اصحاب نجم‌الدین چنین می‌آورد که باخری در بخارا سکونت داشت. نزد برکه کس فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد. برکه اسلام آورد و به او نامه‌ای نوشت و دست او را در همه قلمرو خود گشاده گردانید. سیف‌الدین آن نامه بازپس فرستاد. برکه آهنگ دیدار او کرد. سیف‌الدین او را اجازه دخول نداد تا آن‌گاه که یارانش شفاعت کردند و برای برکه که از او اذن دخول گرفتند. برکه بر او داخل شد و اسلام خویش تازه گردانید. شیخ از او تعهد گرفت که اسلام خود آشکار سازد و دیگر قوم خود را به اسلام وادار کند و در همه بلاد خود مسجدها و مدرسه‌ها بسازد و علما و فقها را به خود نزدیک سازد و آنان را صله دهد.

از سیاق این قصه چنین برمی‌آید که برکه در زمان حکمرانی اسلام آورده است و حال آن‌که ابن‌الحکیم می‌گوید در زمان برادرش باتو به اسلام گروید. ابن‌الحکیم از توتار نام نبرده است و بعد از باتو از برکه یاد کرده است و من به تاریخ دولت ایشان دست نیافتم که بدان مراجعه کنم و این چیزی است که پس از کوشش بسیار بر آن دست یافته‌ام. و آنچه از آن پس می‌آورم برگرفته از تاریخ المؤید صاحب حماة است و او از خاندان

۱. متن: شمس‌الدین الباخوری

الملک المظفر بن شاهنشاه بن ایوب است.

المؤید گوید: برکه در ایام سلطنتش برادر خود باتو را به ناحیه غرب به جهاد فرستاد او برفت و با پادشاه آلمان از فرنگان نبرد کرد و منهزم شده بازگشت و از شدت تأسف بمرد. سپس فتنه میان برکه و قویلای صاحب تخت پدید آمد. برکه، خاقانیه از اعمال قویلای را از قلمرو او منتزع نمود و سرتاق^۱ پسر برادرش باتو را بر آن امارت داد. و او کیش مسیحی داشت.

هلاکو با او از در دستی درآمد و در نهران ترغیبش کرد که بر عمش برکه عصیان ورزد تا قویلای قاآن هرجا که خواهد به او اقطاع دهد. برکه از این توطئه آگاه شد و دریافت که سرتاق قصد آن داشته که زهر در طعامش کند. برکه او را به قتل آورد و برادر خود را فرمانروایی خاقانیه داد. هلاکو به خوانخواهی سرتاق برخاست و میان او و برکه جنگ درگرفت این جنگ در سال ۶۶۰ در کنار رود آمل بود. تا آنگاه که هلاکو در سال ۶۶۳ درگذشت. پس از او پسرش اباقا لشکر به جنگ برکه بسیج کرد و برکه نیز لشکری بسرداری اِسِن دُوا^۲ پسر جغتای و نیز نوقای پسر توتار نواده دوشی خان به جنگ از فرستاد. چون دو لشکر رویرو شدند، اسن دوا جنگ ناکرده منهزم شد و اباقا خان نیز او نوقای شکست یافت و بسیاری از لشکریانش کشته شدند. این امر سبب شد که بر منزلت این سردار در چشم برکه بیفزاید. برکه بر اوسن دوا خشم گرفت و او را از نظر بیفگند. این حال بود تا برکه در سال ۶۶۵ درگذشت. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

منگو تیمورین طغان بن باتو خان

چون برکه پادشاه دشت شمالی بمرد، منگو تیمورین طغان بن باتو خان بن دوشی خان به جایش نشست و پادشاهیش به دراز کشید. در سال ۶۷۰ لشکر به قسطنطنیه کشید. زیرا میان او و تئودور لاسکاری^۳ اختلافی حاصل شده بود. لاسکاری با خضوع و زاری به استقبال آمد و منگو تیمور بازگشت.

در سال ۶۸۰ به شام لشکر برد، و این لشکرکشی به یاری اباقا خان بن هلاکو خان بود. میان قیساریه و ابلستین از بلاد روم فرود آمد. سپس از دربند گذشت و به اباقا که در رجه فرود آمده بود پیوست. اباقا با برادر خود منگو تیمورین هلاکو به جانب حماة پیش تاخت

۱. متن: سرخاد

۲. متن: ستای بن نیضان

۳. متن: لشکری

و نبرد آغاز نهاد.

الملك المنصور قلاون پادشاه مصر و شام بیامد و در خارج شهر حمص میانشان نبرد افتاد. حمله و هجوم با ملوک تاتار بود و خلق عظیمی از ایشان کشته شدند و باقی به اسارت افتادند. اباقا از رجه در حرکت آمد و همه گریزان به بلاد خویش باز گشتند. پس از این حادثه منگو تیمور پادشاه شمال و منگو تیمورین هلاکو خان در سال ۶۸۱ هلاک شدند.

چون منگو تیمور هلاک شد، پسرش تودا منگو^۱ به پادشاهی رسید و بر تخت پادشاهی سرای استقرار یافت و پنج سال پادشاهی کرد. سپس رهبانیت اختیار کرد و در سال ۶۸۶ از پادشاهی کناره گرفت و به صحبت مشایخ و فقرا پرداخت. چون تودا منگو از پادشاهی کناره گرفت برادرش تولابوقا^۲ به جایش نشست و آهنگ نبرد بلاد او نمود و نوقای^۳ از نوادگان دوشی خان را که بر طایفه‌ای از بلاد شمال فرمان می‌راند و بر ملوک خاندان بنی دوشی تحکم می‌کرد به جنگ فراخواند. او نیز با لشکر عظیم خود بیامد. و همه به آن بلاد در آمدند و حمله‌ای سخت کردند و در آن نواحی فتنه‌ها برانگیختند و آشوب‌ها بر پای کردند و بیرون آمدند. در آن هنگام زمستان فرا رسیده بود.

سلطان مسافتی را که تصرف کرده بود بیابان بود و عبور لشکر در آن زمستان متعذر. بسیاری از سپاهیان از سرما و گرسنگی مردند. حتی چارپایان خود را خوردند. نوقای که از نزدیک‌ترین راه‌ها حرکت می‌کرد خود را و لشکرش را از این مشقت برهانید. سلطان او را متهم کرد که بعمد او را گمراه کرده است. همواره به سبب تحکم و خود کامگیش سلطان را کینه او در دل بود. تا آن‌گاه که زن کنجک را که در ایام پدر و برادرش بر دولت تحکم می‌راند به قتل آورد. این زن در امری به نوقای شکایت برده بود. نوقای برآشفته و فرمان داده بود که او را خفه کنند. همچنین امیری را بیطرا نام که در خدمت آن زن می‌بود بکشت.

تودامنکو به سبب این کار نوقای را نکوهش کرد و آهنگ فرو گرفتن او نمود. و کس فرستاد و او را فراخواند تا بناگاه کار او را بسازد این خبر به نوقای دادند. کوشید تا خود را ناصح و نیکخواه سلطان و نماید و نزد مادر او پیام داد که سخنان نصیحت آمیزی دارد که می‌خواهد در خلوت به سمع سلطان رساند. مادر، فرزند خود را از تصمیمی که درباره او

۱. متن: تدان

۲. متن: قلابغا

۳. متن: نوغیته

داشت منع کرد و اشارت کرد که او را فراخواند تا بنگرد که چه می‌گوید. امیر بیامد و پیش از این جمعی از برادران تودامنگو را که به او گرایش داشتند از جمله توقتای^۱ و بولوک^۲ سرای بوقا^۳ و قدان قودوقای^۴ فرزندان منگو تیمورین طغان بفرستاد بیامدند تا اگر سلطان را قصد حمله بود او را فروگیرند چون نوقای آمد دسته‌ای از سپاهیان در جایی کمین گرفته بودند. آن دو با یکدیگر دیدار کردند و میانشان سخن به دراز کشید بناگاه آنان که در کمین بودند برجستند و گرد سلطان گرفتند و کشتندش. این واقعه در سال ۶۹۰ اتفاق افتاد. توقتای پسر منگو تیمور پیش افتاد.

چون تودامنگو کشته شد، توقتای را در همان وقت به جای او نشانده‌اند. و نوقای به بلاد خود بازگشت و به توقتای پیام داد که امیرانی را که با تودامنگو در قتل او توطئه می‌کرده‌اند بکشد. توقتای نیز همه را بکشت.

چون توقتای جای پای مستحکم کرد به خلاف نوقای که راه خودکامگی پیش گرفته بود و به فرمان او کار نمی‌کرد، برخاست و از او کناره‌گرفت و فضای دوستی تاریک شد. اعیان دولت به گرد نوقای جمع شدند و در حالی که سینه‌هایشان از کینه توقتای انباشته شده بود. نوقای دختر خود را به یکی از آنان به نام طاز پسر منجک داد.

توقتای لشکر بیاورد. نوقای او را منهزم نمود. رود اتیل^۵ بر سر راه فراریان بود. بیشترشان در آن غرق شدند. نوقای از تعقیب او باز ایستاد و بر بلاد شمالی دست یافت و پسر دختر خود قراجا پسر طشتمر را در سال ۶۷۸ بر شهر قرم (کریمه) امارت داد؛ اما توقتای بر سر او لشکر برد تا اموالش را بستاند. بر او شیخون زد و در همان شب او را بکشت.

نوقای لشکر به قرم فرستاد. سراسر آن را کشتار و تاراج کرد و همه قرا و مزارع اطراف را ویران نمود.

نوقای یاران خود را بر دیگران بسیار برتری می‌داد. چون زمام کارها به دست گرفت پسران خود را از دیگر امیران برتر شمرد و حسد آنان برانگیخت.

در میان امیران مغول ایاجی پسر قرمش و برادرش قراجا همتای او بودند. چون فرزندان خود را بر آنان برتری داد به توقتای میل کردند. فرزندان نوقای با گروهی از پی

۳. متن: صرای

۲. متن: بولک

۱. متن: طغتای

۵. متن: مل

۴. متن: قدان

آنان رفتند تا دستگیرشان کنند؛ ولی آنان را نیافتند یاران آن دو بعضی بازگشتند و بعضی به راه خود ادامه دادند. فرزندان نوقای همه آنان را که بازگشته بودند با فرزندانشان کشتند. امرای مغول خشمگین شدند و نزد توقتای رفتند و او را به جنگ با نوقای برانگیختند. توقتای در سال ۶۹۹ به جنگ نوقای آمد. سپاه نوقای به هزیمت شد و او خود در نبرد کشته شد. سرش را نزد توقتای آوردند. قاتلش را کشت و گفت: مردم عامی را نرسد که ملوک را بکشند. لشکرگاه او را تاراج به بردند و هر چه از زن و مرد و کودک اسیر کردند را در اقطار عالم بفروختند. جماعتی از ایشان را که برده کرده بودند به مصر بردند. اینان بعدها در زمرة سپاهیان آن سامان در آمدند.

چون نوقای کشته شد پسرش جکک جای او بگرفت. برادرش بر او بشورید و به قتلش آورد. از این رو یارانش از گردش پراکنده شدند و تصمیم به سرکوب او گرفتند. از کسانی که در این کار پیشقدم بودند یکی از طغرلجای و نایب و شوی خواهر او طازبن منجک بود. این خبر به او رسید و در آس^۱ و روس به غزا رفته بود. بگریخت و به بلاد خویش آمد. سپس بار دیگر به لشکر خود پیوست و آهنگ قتال ایشان نمود و بر آنان غلبه یافت.

توقتای آن دو را بر ضد جکا پسر نوقای یاری داد. جکا بگریخت و به بلاد ایلاق پناه برد. کوشید که در یکی از قلاع آن بلاد که در دست دامادش بود موضع گیرد ولی صاحب قلعه او را بگرفت و نزد توقتای آورد. توقتای فرمان داد او در سال ۷۰۱ کشتند. طرای برادرش و قراکسک پسرش نجات یافتند. و میدان برای توقتای خالی ماند و از منازع و مخالف نشانی نماند. جای پایش در دولت استوار گردید و قلمرو خود را میان برادرش سرای بوقا و دو پسر خود تقسیم کرد.

منکلی بغا دو پسر خود را در ایالت نهردون^۲ نزدیک باب الحدید جای داد. سرای پسر نوقای از مقر خود بیامد و به سرای بوقا برادر توقتای پناه آورد. او نیز پناهش داد در نزد خود جای داد. چون با او انس گرفت پرده از راز دل خود برگرفت و او را به عصیان علیه برادرش توقتای ترغیب کرد. برادر بزرگتر از او به نام ازبک در نزد توقتای می زیست. سرای بوقا سوار شده نزد او آمد تا با او در این باب مشورت کند. چون بگفت به خشم آمد و برادرشان توقتای را از این راز بیاگاهانید. در حال فرمان احضار آن دو را بداد و هر

۱. متن: اللاز

۲. متن: طان

دو را در دم بکشت. و قلمرو و برادر را به قلمرو پسرش ایل بهادر افزود. سپس به طلب قراکسک پسر نوقای فرستاد و او را از آن ناحیه دورگردانید و او به نواحی شمال رفت و به یکی از ملوک آن دو طرف پناه برد. در سال ۷۰۹ برادر توقتای و پسرش ایل بهادر بمردند و توقتای نیز در سال ۷۱۲ هلاک شد. والله تعالی اعلم.

ازبک بن طغرلجای بن منگو تیمور

چون توقتای هلاک شد قتلغ تمر با ازبک پسر برادرش طغرلجای بیعت کرد و این به اشارت تنوفالون زوجه طغرلجای بود. قتلغ تمر از او پیمان گرفت که مسلمان باشد. او نیز اسلام آورد و مسجدی بنا کرد. برخی از امیرانش این عمل او را ناخوش داشتند و کشتندش.

میان توقتای و ملوک مصر روابط دوستی بود. به هنگامی که چشم از جهان بریست رسولان او در نزد الملک الناصر محمد بن قلاون بودند. رسولان را به اکرام تمام نزد ازبک بازگردانیدند. ازبک نیز با الملک الناصر تجدید مودت کرد. قتلغ تمر ترغیب کرد که یکی از دختران این خاندان را به عقد الملک الناصر در آورد و برای او دختر برادر توقتای را نامزد کرد. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند، تا کار به پایان آمد. آنان دختر خود را به مصر فرستادند. الناصر او را به عقد خود در آورد و با او زناشویی نمود. و ما در اخبار دولت ایشان آوردیم. سپس میان ازبک و ابوسعید پادشاه مغول در عراق، از اعقاب هلاکو، خلاف افتاد. ازبک لشکر به آذربایجان برد.

خاندان دوشی خان مدعی بود که تبریز و مراغه از آن ایشان است بدان هنگامی که قآن، هلاکو را برای جنگ به بلاد اسماعیلی فرستاده بود و بغداد را فتح کرد، نیاز به لشکر بیشتر داشت. سپاهیان شمال به فرمان قآن به یاری او رفتند. علوفه این سپاهیان از تبریز مقرر شد. چون هلاکو خان درگذشت برکه از پسر او اباقاخان اجازه خواست تا مسجد جامعی در تبریز بنا کند. و کارخانه‌ای برای بافتن پارچه و مطرز کردن آن تأسیس کند. اباقاخان اجازه داد و هر دو را بنا کردند و خود در آن جا ماندند. سپس خاندان دوشی خان مدعی شدند که تبریز و مراغه از اعمال ایشان است و همواره خواستار این دو موضع بودند. چون میان ازبک و ابوسعید فتنه افتاد، فرمان لشکرکشی به موقان داد. برفتند و در آن جا کشتار و تاراج کرده بازگشتند.

امیر چوپان در دولت ابوسعید صاحب قدرت و شوکتی شگرف شده بود و بر فرزندان چنگیزخان تحکم می‌کرد. امیر چوپان از فرمانروایی براق پسر یسودوا^۱، نواده یسومنگو^۲ پسر جفاتای بر خوارزم ناخشنود بود. ازبک، براق را برانگیخت که به خراسان لشکر کشد و نیز او را با فرستادن لشکری یاری داد نایب خود قتلغ‌تمر را بفرستاد و یسور^۳ نیز بدین مقصود در حرکت آمد. ابوسعید، امیر چوپان را به دفع او فرستاد. امیر چوپان پایداری نتوانست و یسور بر بسیاری از بلاد خراسان دست یافت. امیر چوپان با هرچه یسور تصرف کرده بود با او مصالحه کرد ولی یسور در سال ۷۲۰ درگذشت. ازبک نیز نایب خود قتلغ‌تمر را عزل کرد و عیسی کوکز را به جای او فرستاد ولی در سال ۷۲۴ بار دیگر نایب نخستین خویش را به مقام اولش بازگردانید. جنگ میان ازبک و ابوسعید همچنان بر دوام بود تا سال ۷۳۶ که ابوسعید بمرد. سپس در همین سال قآن نیز هلاک شد.

چون ازبک پسر طغرلجای درگذشت پسرش جانی‌بیک به جای او قرار گرفت. ابوسعید پیش از این مرده بود و از او فرزندی باقی نمانده بود. جانشین او در عراق امیر شیخ حسن بزرگ از دخترزادگان ابقا پسر هلاکو بود. و باقی مملکت او میان امرای دیگر تقسیم شده بود. جانی‌بیک بار دیگر لشکر به خراسان آورد تا در سال ۷۵۸ سراسر آن را تصرف کرد. سپس به آذربایجان و تبریز لشکر برد. امیر حسن کوچک پسر تیمورتاش بن چوپان و برادرش اشرف فرمان می‌راندند. و ما بعد از این از اخبار آنان سخن خواهیم گفت.

جانی‌بیک با لشکر خویش بدان ادعا که پیش از این در باب تبریز و مراغه داشتند به آذربایجان آمد و بر تبریز استیلا یافت سپس پسر خود بردی‌بیک را بر تبریز گماشت و خود به خراسان^۴ بازگردید، ولی در راه بیمار شد و بمرد.

بردی‌بیک، پسر جانی‌بیک

جانی‌بیک به هنگام بازگشت از تبریز به خراسان بیمار شد. دولتمردان او به پسرش بردی‌بیک خبر بردند. پدر او به جای خود در تبریز نهاده بود و امیری را به سرپرستی او

۱. متن: ستف

۲. متن: منکوفان

۳. متن: سیول

۴. متن: خوزستان

گماشته بود. بردی بیک شتابان به میان قوم خود رفت. چون به سرای رسید پدرش جانی بیک مرده بود. او را به جای پدر نشانند و او به استقبال به فرمانروایی پرداخت. بردی بیک پس از سه سال فرمانروایی درگذشت.

غلبه مامای بر مملکت سرای

چون بردی بیک بمرد پسری خردسال از او برجای ماند به نام تَغْتَمِش. خواهر او، دختر بردی بیک، زن یکی از امرای مغول بود به نام مامای. مامای زمام امور دولت او را در دست داشت و شهر قرم (کریمه) در قلمرو او بود. در این روزها مامای در کریمه می زیست و جمعی از امرای مغول در ولایات در نواحی سرای پراکنده بودند. آنان هر یک ادعایی داشتند و در قلمرو خود خواهان استقلال بودند. حاجی چرکس در ناحیه حاج طرخان و اهل خان در قلمرو خود و ایبک خان نیز در قلمرو خود داعیه استقلال داشتند. همه اینان را امرای مسیره (سیراردو؟) می گفتند.

چون بردی بیک هلاک شد و دولت منقرض گردید و این نواحی دعوی استقلال کردند مامای به کریمه در آمد و کودکی از فرزندان ازبک خان به نام عبداللّه را برگرفت و به سرای رفت. تَغْتَمِش از آنجا بگریخت و به مملکت اروس خان^۱ در ناحیه جبال خوارزم پیوسته به مملکت خاندان جغتای پسر چنگیز در سمرقند و ماوراءالنهر رفت. در آن روزها سلطان تمر از امرای مغول بر آن نواحی غلبه یافته بود و کودکی از ایشان را به نام محمود به امارت نشانده بود. تَغْتَمِش با مادرش ازدواج کرد و زمام کارهایش را به دست گرفت و در آنجا ماند.

آنگاه میان امرایی که بر اعمال سرای غلبه بودند خلاف افتاد. حاجی چرکس صاحب ولایت حاج طرخان^۲ لشکر بر سر مامای برد و سرای را از او بستند. مامای به کریمه رفت و در آنجا بساط فرمانروایی خویش بگسترد.

چون حاجی چرکس از ولایت خویش لشکر بیرون آورد. اروس خان لشکر خود را از نواحی خوارزم فرستاد. این لشکر حاج طرخان را محاصره کرد. حاج چرکس به سرداری یکی از امیرانش به دفع او پرداخت و حیللهایی به کار برد تا آنان را از حاج طرخان منهزم ساخت و لشکریان و امیر آنان را بسختی فروکوفت. حاج چرکس به فرو نشاندن این فتنه

۱. متن: ارض خان

۲. متن: منج طرخان

سرگرم شد. در این حال آیبک خان بیامد و سرای را تصرف کرد و چند روزی در آنجا فرمان راند. چون هلاک شد پسرش قارینخان^۱ به جایش نشست. اروس خان از جبال خوارزم بیامد و بر سرای غلبه یافت. قارینخان پسر آیبک خان از آنجا بگریخت و به ولایت خویش بازگردید. اروس خان در سرای، و مامای در کریمه ماند. این وقایع در حدود سال‌های ۷۷۶ اتفاق افتاده است. تگتمش در این سال‌ها در نزد سلطان تیمور در ماوراءالنهر می‌زیست.

تگتمش را هوای تصرف مملکت اجدادی در سر افتاد. سلطان تیمور سپاهی در اختیار او گذاشت و او با آن سپاه به سرای آمد. چون به جبال خوارزم رسید اروس خان راه بر او بگرفت. منهزم شده به نزد سلطان تیمور بازگردید. اروس خان در اواسط این سال بمرد. سلطان تیمور لشکری دیگر به یاری تگتمش نامزد کرد. تگتمش با آن لشکر بیامد. و بر قلمرو اروس خان در جبال خوارزم مستولی شد. سپس به سرای لشکر برد. عمال اروس خان در سرای بودند. سرای را از ایشان بستند و سرزمین‌هایی را که مامای در اطراف تصرف کرده بود باز پس گرفت و ولایات حاجی چرکس را در حاج‌طرخان بگرفت و هرچه هر متغلبی از آن خود کرده بود از او متنزع ساخت و نشان ایشان برافگند. سپس برای نبرد با مامای رهسپار کریمه شد. مامای از برابرش بگریخت و دیگر کس از او خبر نیافت. سپس خبری رسید که در سال‌های بعد هلاک شده. سراسر سرای و اعمال آن تگتمش بن بردی بیک را صافی شد چنان‌که پیش از این خاندان او را بود.

جنگ‌های سلطان تیمور با تگتمش صاحب سرای

پیش از این از سلطان تیمور در دولت خاندان جغتای سخن گفتیم و گفتیم که چگونه از بخارا و سمرقند، در سال‌های ۷۸۴ به خراسان آمد. تیمور به هرات لشکر برد. فرمانروایی از بقایای غوریان در هرات بود. تیمور هرات را محاصره نمود و تصرف کرد. سپس به جانب مازندران رفت. امیر ولی فرمانروای آنجا بود. او بعد از ایام فرمانروایی خاندان هلاکو بر مازندران دست یافته بود. نبرد تیمور و امیر ولی به دراز کشید تا عاقبت بر او غلبه یافت. امیر ولی با بقایای دولتمردانش به تبریز گریخت.

سلطان تیمور، سرزمین‌ها را زیر پی درنوردید تا به اصفهان رسید. آل مظفر را به

۱. متن: قاریان

اطاعت آورد و در سال ۷۸۷ رهسپار تبریز شد. تبریز را بگرفت و ویران نمود. پیش از این به دشت قپچاق لشکر برده بود و سرای را از تگتمش گرفته بود و او را از آن نواحی رانده بود. او در همان اطراف منتظر فرصت بود. چون تیمور به اصفهان رفت او نیز به سرای بازگردید.

سلطان تیمور را در میان قومش رقیبی بود به نام قمرالدین. تگتمش صاحب سرای به او پیام داد و به عصیان علیه تیمور ترغیبش کرد و او را به اموال و عساکر یاری داد. قمرالدین در آن حوالی دست به شورش زد. خبر به تیمور بردند. شتابان بازگشت و با قمرالدین جنگ در پیوست. این جنگ‌ها به دراز کشید ولی ریشه فتنه قمرالدین برکنده شد. تیمور بار دیگر بر سر فتوحات خود رفت. نخست لشکری برای نبرد با تگتمش روانه کرد. تگتمش به جنگ او بیرون آمد. یکی از خویشاوندان او به نام اوغلان بولاد^۱ در این نبرد با او بود.

تیمور در نهران نزد او کس فرستاد و او و جماعتی از امرایی را که نزد او بودند به خود گرایش داد. تگتمش خبر یافت ولی جنگ آغاز شده بود. تگتمش بر ناحیه‌ای از لشکر تیمور تاخت آورد و آن را در هم نوردید ولی امرایی که با تیمور در نهران سروسری یافته بودند پراکنده شدند و هر یک به سوی رفتند و بر شهری مستولی شدند.

تگتمش به سرای بازگشت و آن را بازپس گرفت. اوغلان بولاد به کریمه گریخت و آنجا را تصرف کرد. تگتمش لشکر به کریمه برد و آنجا را محاصره نمود. اروس خان چون سرای را خالی یافت آن را بگرفت. تگتمش بازگشت و سرای را از او بستد. پیوسته لشکرهایی به کریمه حمله می‌کردند و شهر را در محاصره می‌گرفتند تا عاقبت شهر را محاصره کرد و بر اوغلان بولاد ظفر یافت و او را به قتل رسانید.

تیمور پس از فراغت از نبردهایش با تگتمش به اصفهان رفت و آن شهر را بار دیگر تصرف نمود و پادشاهان آل مظفر را منقرض نمود و بکشت و همه قلمرو ایشان را به مملکت خویش ضمیمه نمود. سپس به بغداد رفت و آنجا را از احمد بن اویس در سال ۷۹۵ بستد. و ما از آن سخن گفتیم.

سلطان احمد بن اویس (جلایری) به الملک الظاهر برقوق فرمانروای مصر پیوست و از او یاری خواست. او نیز با لشکر خود به یاریش آمد و تا کنار فرات پیش تاخت. تیمور از

۱. متن: بلاط

بغداد به ماردین رفت. ماردین را محاصره و تصرف نمود و قلعه ماردین سخت مقاومت کرد. تیمور از ماردین راه به حصن الاکراکج کرد و به بلاد ارمن سپس به بلاد روم رفت. لشکریان الملک الظاهر صاحب مصر که به یاری سلطان احمد بن اویس آمده بودند رهسپار بغداد شدند. بقایایی از لشکر تیمور در بغداد مانده بودند. سلطان احمد بغداد را بگرفت و الملک الظاهر به مصر بازگردید. زمستان نزدیک شده بود. امیر تیمور به اعمال خود بازگشت و در قراباغ میان آذربایجان و همدان و دربند اقامت گزید. چون خیر یافت که تگتمش سرای را تصرف کرده از قراباغ لشکر به جنگ او برد. مدتی کس از او خبر نداشت. تا در اواخر سال ۷۹۷ خبر آمد که تیمور بر تگتمش پیروز شده و او را کشته است و بر سراسر قلمرو او دست یافته است. والله غالب علی امره. پایان.

پادشاه غزنه و بامیان و از خاندان دوشی خان

اعمال غزنه و بامیان جزء قلمرو دوشی خان و جزء اعمال جنوبی مارواءالنهر بود. از یک سو با سیستان هم مرز بود و از یک سو با هند. پیش از این در شمار ممالک خوارزمشاهان بود که مغولان در آغاز خروجشان آن را تصرف کردند. چنگیز خان آن بلاد را به پسر خود دوشی خان داد. پس دوشی خان آن اعمال به پسر او آورده^۱ و پس از آورده به پسرش قوینچی^۲ رسید. قوینچی در رأس قرن هفتم بمرد و چند پسر از او برجای ماند چون بایان^۳ و کبک و مونگتای. آن ولایت میان ایشان تقسیم شد. پسر بزرگتر که بایان نامیده می شد صاحب غزنه شد و پس از قوینچی پسرش کبک به حکومت رسید. برادرش بایان بر او بشورید و از توقتای صاحب سرای یاری خواست. او برادر خود بورلوک^۴ را به یاریش فرستاد. کبک نیز از قایدو^۵ یاری طلبید. قایدو به یاریش آمد ولی کاری از پیش نبرد و شکست خورد و در سال ۷۰۹ درگذشت. بایان بر آن اعمال مستولی شد و در غزنه اقامت گزید. قوشنای پسر برادرش کبک از قایدو یاری خواست و به غزنه لشکر کشید و بر عم خود غلبه یافت. بایان نزد توقتای رفت و قوشنای در غزنه ماند و می گویند آن که بر غزنه غلبه یافت برادرش توقتای بود و مرا از اخبار آنان آگاهی نیست. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

۳. متن: بیان

۲. متن: انبجی

۱. متن: اردنو

۵. متن: قندو

۴. متن: بدالک

دولت خاندان هلاکو پادشاهان تاتار در عراق و خراسان و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

پیش از این گفتیم که چنگیزخان تخت خانیت را که در قراقروم بود به پسر خود اوگدای (اوکنای) داد. پس از او پسرش کیوک^۱ بن اوگدای به قآنی رسید. فتنه میان او و فرمانروای شمال از خاندان چنگیزخان یعنی باتو^۲ پسر دوشی خان به پاتختش سرای بود بالا گرفت کیوک با جماعتی کثیر از مغول و تاتار به سوی او رفت ولی در راه هلاک شد. و مغولانی که با او بودند تخت فرمانروایی را به باتو پیشنهاد کردند ولی او از پذیرفتن آن امتناع کرد و آن را به منگو پسر تولوی وا گذاشت و منگو را با برادرانش هلاکو و قویلای همراه با برادر خود برکه روانه نمود تا بر تخت خانیت نشیند. برکه در سال ۶۵۰ منگو را بر تخت نشانند. نیز شرح دادیم که چون برکه باز می‌گشت به اسلام گروید و ما سبب آن را بیان داشتیم.

منگوقاآن بر تخت خانیت جلوس نمود و فرزندان جغتای بن چنگیز را به وصیت چنگیزخان امارت بلاد ماوراءالنهر داد. منگوقاآن بردار خود هلاکو را برای فتح عراق عجم و قلاع اسماعیلیه که آنها را ملاحظه می‌گویند و نیز استیلای بر ممالک خلیفه فرستاد.

هلاکو پسر تولوی

منگوقاآن برادر خود را به عراق فرستاد. هلاکو در سال ۶۵۲ رهسپار عراق شد و بسیاری از قلاع اسماعیلیه را بگشود و سخت در محاصره گرفت. در این ایام برکه برادر باتو پسر دوشی خان در سرای فرمان می‌راند. میان او و هلاکو فتنه افتاد و این فتنه به جنگ انجامید. برکه همراه بانوقای^۳ پسر توتای^۴ پسرزاده دوشی خان پیامد و بر ساحل رود کور دو سپاه مصاف دادند. آب رود یخ بسته بود. فرورفت و بیشتر لشکر هلاکو تباه گردید. ما پیش از این از سبب این فتنه آگاه شدیم. هلاکو به بلاد اسماعیلیه بازگشت و آهنگ قلعه الموت نمود. فرمانروای قلعه علاءالدین بود. در این هنگام نامه ابن‌الصلا یا صاحب اربیل بر رسید که در آن نامه

۱. متن: کفود

۲. متن: ناظو

۳. متن: نوغان

۴. متن: ططر

ابن العلقمی او را به تصرف بغداد تحریض می‌کرد و گفته بود که این کاری بس آسان است؛ زیرا ابن العلقمی شیعه بود و اهل محله کرخ بود و اهل سنت با ساکنان این محله دشمنی داشتند. خلیفه و دواتدار نیز آنان را یاری می‌دادند تا بر ساکنان کنان محله کرخ حمله و هجوم کنند. بدین سبب ابن العلقمی خشمگین شد و ابن الصلایا حاکم اربل را که با او دوستی داشت و ادا داشت که مغولان را به تصرف بغداد برانگیزد. ابن العلقمی بدین عنوان که با مغولان مصالحه کرده است از شمار سپاهیان می‌کاست. هلاکو با لشکر تاتار راهی بغداد شد تا بجو^۱ سردار مغول را در بلاد روم نیز فراخواند. تایجو نخست تعلق می‌کرد ولی عاقبت پذیرفت و با لشکری که در اختیار داشت در حرکت آمد.

چون هلاکو با لشکر خود به بغداد نزدیک شد، آیبک دواتدار با لشکر مسلمانان با او رویاروی شد و لشکر مغول را در هم شکست. سپس مغولان بازگشتند و لشکر مسلمانان را منهزم ساختند. در نزدیکی بغداد آب دجله طغیان کرد و در یک شب جمع کثیری از آنان بکشت از جمله کشته شدگان آیبک دواتدار بود. امرایی که با آیبک بودند اسیر شدند. بقایای لشکر به شهر بازگشتند و هلاکو مدتی شهر را در محاصره گرفت. ابن العلقمی برای خلیفه المستعصم بالله و برای خود امان خواست بدین امید که هلاکو خلیفه را زنده خواهد گذاشت. خلیفه با موکب خویش که از اعیان دولت او بودند به نزد هلاکو خان رفت. این واقعه در محرم سال ۶۵۶ بوده است.

هلاکو خلیفه المستعصم بالله را دستگیر کرد و در جوالی نمود و فروگرفت تا بمرد زیرا نمی‌خواست خون او را بر زمین بریزد.

گویند شمار کشتگان بغداد هزار هزار سیصد هزار تن بود. هلاکو بر کاخ‌های خلافت و ذخایر آن که به شمار نمی‌گنجید و در ضبط نمی‌آمد مستولی شد و هرچه کتب علمی در خزاین کتب بغداد بود به دجله افگند و این به پاداش آن بود که مسلمانان به هنگام فتح ایران کتاب‌های کتابخانه‌های مداین را در آب افگنده بودند.

هلاکو خان ابن العلقمی را به وزارت باقی گذاشت ولی چندان قدرت و نفوذی نداشت. مهمتری مراتب او نگه داشتن حساب خرج و دخل بود آن هم زیر نظر شخصی دیگر که از او به هلاکو نزدیکتر بود. ابن العلقمی مدتی بدین منوال بی‌بود. سپس کارش پریشان شد و هلاکو او را به قتل آورد.

۱. متن: بنحو

هلاکو پس از فتح بغداد لشکر به میافارقین فرستاد. فرمانروای میافارقین الملک الکامل محمد بن غازی بن الملک العادل بود. چند سال شهر را در محاصره داشتند تا مردم به جان آمدند. سپس شهر را به جنگ تصرف کردند و نگهبانان را کشتند.

بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل پسر خود رکن الدین اسماعیل را به نشانه فرمانبرداری با هدایایی نزد هلاکو فرستاد. هلاکو او را پذیرفت و نزد خان اعظم منگوقاآن به قراقروم گسیل داشت. مدتی گذشت و از او خبری به لؤلؤ نرسید. لؤلؤ دو پسر دیگر خود شمس الدین اسحاق و علاء الدین را با هدایایی دیگر روانه داشت. آنان بیامدند و از برادر خود خبر آوردند و گفتند که بزودی بازمی‌گردد. بدرالدین لؤلؤ خود به نزد هلاکو رفت و با او در آذربایجان دیدار کرد و در محاصره میافارقین با او شرکت جست. در این احوال پسرش از نزد منگوقاآن بیامد و منشور امارت موصل و اعمال آن را بیاورد.

بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ بمرد و پسرش رکن الدین اسماعیل به جای او نشست. او را الملک الصالح لقب دادند.

هلاکو لشکری به اربل فرستاد و آن را شش ماه محاصره نمود. و شهر همچنان مقاومت می‌کرد. مغولان عاقبت دست از محاصره برداشتند.

فرمانروای شام در این ایام الملک الناصر بن الملک العزیز محمد بن الملک الظاهر غازی بن صلاح الدین بود. چون از استیلای مغول بر بغداد خبر یافت پسر خود را با هدایا و تحف نزد هلاکو فرستاد و گفت از این‌که خود حضور نیافته است بدان سبب است که در سواحل شام از تجاوز فرنگان بیم دارد. هلاکو هدایا و عذر او را پذیرفت و پسرش را با وعده‌های جمیل بازگردانید.

چون هلاکو بر بلاد جزیره و دیاربکر و دیار ربیع استیلا یافت تا سواحل فرات پیش رفت و با شام هم مرز شد. در سال ۶۵۸ از فرات بگذشت و بیره را تصرف کرد. در آنجا الملک السعید برادر الملک الناصر بن الملک العزیز را در بند بیافت. او را آزاد کرد و بر سر حکومتش در صبیبه و بانیاس فرستاد.

هلاکو سپس رهسپار حلب شد. مدتی حلب را در محاصره داشت. سپس آن را به تصرف آورد. در آنجا جماعتی از امرای ممالیک بحری، ممالیک الملک الصالح ایوب، را بیافت که الملک الناصر در آنجا حبس کرده بود. چون سنقر الاشقر و تنکز. هلاکو همه را از بند برهانید هلاکو آنان را به یکی از امرای بزرگ قفقاق سپرد. این امیر از مغولان در

تسخیر قفقاق گریخته و به حلب آمده به خدمت الملک الناصر پیوسته بود. چون حلب او را خوش نیامده بود به نزد مغولان بازگشته بود. هلاکو او را بر برخی بلاد شام که تصرف کرده بود امارت داد.

آن‌گاه لشکر به دمشق برد و الملک الناصر که خبر تصرف حلب و دیگر بلاد شام را شنیده بود از دمشق رهسپار مصر گردید. چون الملک الناصر رهسپار مصر شد الملک الاشرف موسی از او جدا شد و در حلب نزد هلاکو آمد. هلاکو او را به مقر حکومتش حمص بازگردانید و امارت دمشق را نیز به او داد و نواب خود را برای نظر در کارهای او معین کرد. الملک الناصر که لشکرش او را ترک گفته بود به ترغیب تبردار خود به سوی هلاکو آمد و در برکه نزول کرد. کتبوقا او را بگرفت و در تسلیم چند شهر از او یاری خواست.

میان الملک الناصر و سلطان قطز اختلافی بود. از این‌رو از قطز بیمناک شده نزد هلاکو شتافت. هلاکو او را استقبال کرد. هلاکو در باب فرستادن لشکر به مصر با او مشورت کرد، او نیز کار را بسیار آسان جلوه داد. هلاکو رأی او بپذیرفت و نایب خود کتبوقا از امرای مغول را با لشکر اندکی در آنجا نهاد. کتبوقا رسولانی نزد سلطان مصر فرستاد. رسولان او در مجلس سلطان رسم ادب نگه نداشتند و سخنان درشت گفتند و از او خواستند سر به فرمان هلاکو فرود آرد. سلطان مصر رسولان را بکشت و لشکر به جنگ کتبوقا آورد. سپاه مصر در عین جالوت با کتبوقا نبرد کردند. سپاه مغول منهزم شد و امیرشان کتبوقا کشته شد. الملک السعید صاحب صبیبه برادر الملک الناصر با مغولان بود. او را گرفتند و در اسارت کشتند.

هلاکو لشکر به بیره فرستاد. الملک السعید پسر بدرالدین لؤلؤ از سوی الملک المظفر قطز نیابت حلب داشت گروهی از لشکریان در خدمت او بودند. جمعی از ایشان را به دفع مغولان فرستاد ولی اینان شکست خورده متفرق شدند. امرا بر الملک السعید به سبب این کار ناسنجیده بشوریدند و او را گرفته حبس کردند و حسام‌الدین الجوکندار را بر خود امیر کردند. مغولان به حلب راندند. الملک السعید از حلب بیرون آمد و با الملک المنصور صاحب حمص دست اتفاق به هم دادند بر لشکر مغول زدند و آنان را تارومار ساختند.

مغولان به افامیه رفتند و آنجا را محاصره کردند ولی از عاقبت کار خویش بیمناک

شده به بلاد خود کوچ کردند.

خبر به هلاکو رسید. الملک الناصر صاحب دمشق را بدین اتهام که تصرف مصر را در چشم او آسان نموده است به قتل آورد.

چون هلاکو در سال ۶۵۸ برخی بلاد شام را فتح کرد، خبر یافت که خان بزرگ، منگوقاآن، در آن هنگام که به غزو بلاد ختا می رفته است از جهان رفته است.

هلاکو به طمع تصرف تخت خانیت راهی قراقرم شد ولی دید که برادرش قویلائی پس از زد و خوردهایی که با برادر دیگرشان اریغ بوکا^۱ داشته بر سریر خانیت استقرار یافته. ما اخبار آن را به هنگام بیان اخبار خان بزرگ آوردیم. این سفر چندی هلاکو خان را از کار شام منصرف نمود.

چون از خانیت مایوس شد به آنچه در دست داشت قناعت ورزید و به بلاد خود بازگردید. اقالیمی که در دست اینها بود:

اقلیم خراسان: کرسی آن نیشابور است و از شهرهای آن است: طوس و هرات و ترمذ و بلخ.

عراق عجم: کرسی آن اصفهان است و از شهرهای آن است: قزوین و قم و کاشان و شهرزور و سجستان و طبرستان و همدان و نهاوند^۲ و گیلان^۳ و بلاد اسماعیلیه.

عراق عرب: کرسی آن بغداد است، و از شهرهای آن است: دینور و کوفه و بصره.

آذربایجان: کرسی آن تبریز است. و از شهرهای آن است: اران^۴ و سلماس و قفقاق.

خوزستان: کرسی آن شوشتر است و از شهرهای آن: اهواز و غیر آن.

فارس: کرسی آن شیراز است و از شهرهای آن است: کیش^۵ و عمان^۶ و کازرون^۷ و بحرین.

دیاربکر: کرسی آن موصل است و از شهرهای آن است: میافارقین و نصیبین و سنجار و اسعرد و دیبس (؟) و حران و رها و جزیره ابن عمر.

بلاد روم: کرسی آن قونیه است و از شهرهای آن است: ملطیه و اقصرا و ارزنگان^۸ و سیواس و انطاکیه و علایا.

۱. متن: ازبک	۲. متألف همدان و نهاوند را جز خراسان آورده بود.
۳. متن: طلان	۴. متن: حرن
۵. متن: کش	۶. متن: نعمان
۷. متن: محمل رزون	۸. متن: اورنگار

در همین اوان المستنصر بالله^۱ احمد خلیفه عباسی در مصر بود. برای تصرف بغداد در حرکت آمد. او عم المستعصم بالله بود. پس از واقعه بغداد با الملك الصالح بن بدرالدین لؤلؤ که مغولان او را از موصل رانده بودند به مصر رفت. الملك الظاهر بیبرس او را اکرام نمود و در سال ۶۵۹ به خلافت نشاند. سپس او را برای بازپس گرفتن بغداد بسیج کرد. الملك الصالح بن بدرالدین لؤلؤ نیز با او بود. چون از فرات گذشتند و به نزدیکی بغداد رسیدند مغولان بر سرشان تاختند و میان هیت و عانه لشکر خلیفه مصر را تارومار کردند و خلیفه کشته شد.

الملك الصالح بن لؤلؤ و برادرش به موصل گریختند. مغولان هفت ماه موصل را محاصره کردند. سپس شهر را تصرف کردند و الملك الصالح را کشتند.

الملك الظاهر بیبرس از غائله هلاکو بیمناک شد. در این احوال برکه فرمانروای بلاد شمالی مغول در سال ۶۶۰^۲ به الملك الظاهر خبر داد که اسلام آورده است. بیبرس از این امر سود جست و او را وسیله جلوگیری از تجاوز هلاکو قرار داد. چون میان برکه و هلاکو اختلاف بود بیبرس برکه را بر ضد او برانگیخت. برکه برای نبرد با هلاکو بیامد و این امر سبب شد که هلاکو از شام برود.

سپس هلاکو سپاهیان مغول را برای محاصره بیره فرستاد و دریای یکی از امرای بزرگ مغول را سرداری این سپاه داد. پسر خود اباقا را نیز از پی او روان نمود. الملك الظاهر نیز لشکر خود را برای دفع ایشان بفرستاد. چون با لشکر دریای رویرو شدند، دریای گریخت و خیمه و خرگاه خود نیز رها کرده به اباقا پیوست. اباقا بر او خشم گرفت و در بندش کشید. هلاکو خان در سال ۶۶۳^۳ پس از ده سال فرمانروایی در عراق بمرد. والله اعلم.

اباقاخان بن هلاکو خان

چون هلاکو بمرد پسرش اباقاخان جانشین او شد. در آغاز حکومتش رهسپار نبرد با برکه فرمانروای ناحیه شمالی شد. برکه سپاهی به سرداری، نوقای نواده دوشی خان بن چنگیزخان که خویشاوندش بود و اسن دووا پسر موتوکن پسر جغتای^۴ بن چنگیزخان به

۳. متن: ۶۶۲

۲. متن: ۶۷۰

۱. متن: الحاکم

۴. متن: سنتفین منکوفان بن جغتای

جنگ او فرستاد. اسن دووا جنگ ناکرده بازگشت ولی نوقای پای فشرده تا اباقا را منهزم نمود و از لشکر او کشتار بسیار کرد و این امر سبب بالا رفتن منزلت او در نزد برکه گردید. اباقاخان در سال ۶۷۱ لشکر خود را به سرداری دریای به محاصره بیره فرستاد. الملک الظاهر بیبرس از فرات بگذشت و لشکر مغول را شکستی فاحش داد و دو تن از امیران مغول کشته شدند. دریای شکست خورده نزد اباقاخان بازگشت. اباقاخان بر او خشم گرفت و اباتای^۱ را به جای او گماشت.

در سال ۶۷۲ اباقاخان به جنگ تکدارین موجی (۹) بن جغاتای بن چنگیز رفت. از پسر عم خود براق بن اسن دووا بن موتوکن، یاری خواست. او خود با سپاهش به یاری وی آمد.

اباqa سپاهیان روم را که سردارشان طوغون^۲ و معین الدین پروانه^۳ بود به یاری خود خواند و این نبرد در بلاد گرج رخ داد و تکدار شکست خورد و به کوهی در آن نزدیکی پناه برد تا اباقاخان امان خواست و اباقا امانش داد و از او تعهد گرفت که نه بر اسب سوار شود نه کمان به دست گیرد.

آنگاه به اباقا را خبر دادند که الملک الظاهر بیبرس به بلاد روم داخل شده است. اباقاخان با دو تن از سرداران مغول یکی تودون نویان^۴ و یکی طوغون^۵ لشکری به جنگ او فرستاد. الملک الظاهر در قیساریه یکی از مرزهای بلادشان بود. در این نبرد سپاه مغول و روم شکستی سخت خورد و بسیاری به قتل رسیدند. چون اباقا خبر یافت خود به موضع هزیمت آمد. دید همه آنان که بر زمین افتاده اند از مغولان هستند و نشنید که از لشکر پروانه کسی کشته شده باشد. اباقا پروانه را متهم نمود و چون بازگردید او را به درگاه خواند و بکشت.

اباقا در سال ۶۸۰ لشکر به جنبش آورد و از فرات بگذشت و به رحبه در آمد و نزد فرمانروای ماردین رسول فرستاد. او نیز بیامد زیرا منگو تیمور پسر برادر برکه پادشاه سرای با لشکری از مغول و جماعاتی از گرج و ارمن و روم می آمد. این سپاه به قیساریه و ابلستین^۶ رسید از دریند به رحبه آمد و در رحبه فرود آمد. اباقا نیز لشکری به سرداری منگو تیمور پسر هلاکو روان نمود این لشکر نیز در رحبه فرود آمد. در این حال

۳. متن: پروانه

۶. متن: ابلستین

۲. متن: طمقان

۵. متن: طمقان

۱. متن: ابطای

۴. متن: تدوان

الملک الظاهر بیبرس با لشکر مسلمانان از مصر برسید. و در حمص با مغولان مصاف داد. مغولان سخت منهزم شدند و بیشتر لشکریان ایشان هلاک گردیدند. اباقا از محاصره رجبه دست کشید. برادرش منگو تیمور به هنگام بازگشت از این جنگ بمرد. گویند او را زهر داده بودند. او به هنگام بازگشت به مکانی موسوم به مومواغا رسید و بر یکی از امرای خود فرود آمد. آن امیر به سبب بعضی از اعمالش مورد خشم منگو تیمور بود. از این رو او را زهر خوراند و به حیاتش پایان داد. آن امیر به مصر گریخت. بر خودش دست نیافتند ولی زنان و فرزندان او را بکشتند.

اباقاخان پس از این وقایع (در بیستم ذوالحجه ۶۸۰) بمرد. گویند او نیز به دست وزیرش شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی^۱ مسموم شد جوینی مشیر دولت او و بزرگ همه دولتمردان بود. چون از اباقاخان بی‌مناک شده بود دست به این کار زد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

تگودار پسر هلاکو که احمد نامیده می‌شد

چون اباقاخان درگذشت، پسرش ارغون نزد پدر نبود و در خراسان بود. مغولان با برادر اباقا، تگودار بیعت کردند. تگودار اسلام آورد و احمد نامیده شد. پادشاهان زمانش را از این واقعه بی‌گانه‌اند. احمد به مصر نامه نوشت و [سیف‌الدین قلاؤن را] از اسلام خود خیر داد و یاری طلبید. آن‌که این پیام به مصر برد یکی قاضی سیواس قطب‌الدین شیرازی و دیگر اتابک پهلوان بود. برادرش قونغرئای با صمغان^۲ شحنه [در سرحد روم بود]. تگودار او را فراخواند. از آمدن سر بر تافت. غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم او را پناه داد. تگودار پیامی سراسر تهدید به او داد. از این رو غیاث‌الدین کیخسرو^۳ با قونغرئای به حضور آمدند. تگودار برادر را به قتل آورد و غیاث‌الدین کیخسرو را حبس کرد و برادرش عزالدین را جانشین او نمود و به جای صمغان اولاطو از امرای مغول را شحنگی آن بلاد داد.

احمد تگودار سپس لشکر به خراسان فرستاد به جنگ ارغون. ارغون به دفاع برخاست و لشکر تگودار را در هم کوفت و فراری ساخت.

تگودار بار دیگر لشکر بیاراست و خود به نبرد ارغون رفت. در این جنگ لشکر

۱. متن: جوینی

۲. متن: طغاجار؟

۳. متن: کیخسرو

ارغون شکست خورد و ارغون به اسارت افتاد و جمع بسیاری از سپاهیان او کشته شدند. چنانکه شمار امیران مغول که به قتل رسیدند به دوازده تن رسید. آنان که در لشکرگاه او بودند از این حادثه به وحشت افتادند و به سبب اسلام آوردنش کینه او به دل داشتند. پس بشوریدند نایب او را کشتند. آنگاه او را در سال ۶۸۲ به قتل آوردند و نزد ارغون بن اباکس فرستادند و فرمانبرداری خویش اعلام کردند. والله تعالی اعلم.

ارغون بن اباکاخان

چون مغولان بر احمد بشوریدند و او را کشتند و به ارغون بن اباکا اعلام فرمانبرداری نمودند، ارغون بیامد و او را به جای برادر به سلطنت برداشتند.

ارغون، غیاث الدین کبخسرو صاحب بلاد روم را به اتهام دخالت او در قتل عمش قونغرئای در زندان، بکشت و در آغاز حکومتش شمس الدین جوینی را بگرفت. او به قتل پدر و عمش متهم شده بود.

ارغون خان سعدالدوله یهودی را که از مردم موصل بود وزارت داد و او بود که او را به سعدالدوله ملقب نمود. سعدالدوله به حکمت عالم بود.

ارغون پسر خود غازان و الجاتیو خربنده را زیر نظر اتابک نوروز امارت خراسان داد. ارغون از دین اسلام رویگردان بود و دین بر همانان را دوست می داشت و به پرستش بتان و سحر و ریاضت دل بسته بود. جماعتی از ساحران هند نزد او آمدند و برای حفظ صحت و دوام سلامت او دارویی ترکیب کردند. چون ارغون به خوردن آن دارو ادامه داد، به صرع مبتلا شد و در سال ۶۹۰ جهان را بدرود گفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

گیخاتو^۲ خان پسر اباکاخان

چون ارغون بن اباکا بمرد، دو پسر او خربنده و غازان دور از پدر و در خراسان بودند. مغولان نزد برادرش گیخاتو خان گرد آمدند و با او بیعت کردند و به سلطنتش برداشتند. گیخاتو خان پادشاهی بد سیرت بود و در ارتکاب منکرات و اباحه محرّمات و تعرض به پسران امیران افراط می کرد. بایدهو پسر تراغای پسر هلاکو از امرای لشکر او بود. امرای مغول در نهران با او به پادشاهی بیعت کردند. گیخاتو خان آگاه شد و از لشکرگاه خویش به

سوی کرمان گریخت. یاران بایدو از پی او رفتند و او را در اطراف موغان^۱ بیافتند و کشتند. این واقعه در سال ۶۹۳ اتفاق افتاد. سه سال و چند ماه از پادشاهیش گذشته بود. والله تعالی اعلم.

بایدو پسر تراغای پسر هلاکو خان

چون امرای مغول گیخاتو خان را کشتند با پسر عمش بایدو بن تراغای بن هلاکو بیعت کردند. در این هنگام غازان پسر ارغون در خراسان بود. به جنگ بایدو رفت. اتابک نوروز نیز با او بود.

چون دو لشکر رویاروی آمدند پیک‌ها و پیام‌های صلح رد و بدل شد و چنان نهادند که صلح برقرار شود و اتابک نوروز نزد بایدو بماند. چون پیمان صلح بسته شد، غازان بازگردید.

اتابک نوروز نزد غازان رسول فرستاد و او را به جنگ بایدو تحریض کرد. غازان با لشکر خود رهسپار خراسان شد. چون خبر به بایدو رسید با نوروز به مشورت پرداخت. نوروز گفت: من او را بسنده‌ام. بایدو صبر کرد. تا غازان برسد و نوروز را به قتال او روانه نمود. چون نوروز با غازان روبرو شد او را از وضع لشکر بایدو بپاگاهانید و گفت امر را با او دل یکتا نیست. چون دو لشکر روبرو شدند امرای بایدو به توطئه نوروز عصیان کردند و بایدو^۲ منهزم شد و به نواحی آذربایجان رفت^۳. در آنجا او را بیافتند و کشتند. قتل او در سال ۶۹۴ اتفاق افتاد. مدت حکومتش هشت ماه بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

غازان بن ارغون

چون بایدو منهزم شد و به قتل رسید غازان پسر ارغون خان به جایش نشست. برادر خود خربنده را امارت خراسان داد و اتابک نوروز را مدبر امور مملکت قرار داد. در آغاز سلطنت به کار تراغای یکی از امرای خود و موالی او که در قتل گیخاتو شرکت جسته بود، پرداخت.

تراغای بر جان خود بیمناک شد. در آن هنگام میان بغداد و موصل فرود آمده بود. نزد الملک العادل کتبوقا کس فرستاد و اجازت خواست که به او پیوندد. کتبوقا نیز آنان را در

۱. متن: غانه

۲. متن: نوروز

۳. متن: همدان

بلاد خود جای داد.

یکی از امرای غازان به نام سلامش^۱ سر به شورش برداشت. غازان لشکری به سرکوب او فرستاد. سلامش که منهزم شده بود جمعی کثیر از یارانش کشته شده بود از کتبوقا یاری خواست. کتبوقا او را به مصر در آورد. و به مجلس خود داخل نمود و او را مقامی ارجمند داد. سلامش و قوم او، طایفه اویرات، در مصر سکونت جستند. و همگان را اقطاع داد. این امر نیز از علل فتنه میان آن دو دولت بود.

غازان اتابک نورو را به قتل آورد سبب این قتل آن بود که نورو از غازان بیمناک شده بود و بالاچین سلطان مصر و شام که بعد از کتبوقا زمام امور را به دست گرفته بود مکاتبه می کرد. نورو که خطر را نزدیک احساس می کرد به هرات رفت و به فرمانروای آن ملک فخرالدین بن شمس الدین کرت پناه برد؛ ولی ملک فخرالدین پادشاه غور و غرچستان^۲ او را گرفته تسلیم قتلغشاه نمود و قتلغشاه او را به قتل آورد.

غازان پس از قتل نورو، برادران او را که در بغداد بودند یعنی حاجی و لکزی را کشت. [این واقعه در سال ۶۹۶ واقع شد].

از این پس فرار سلامش و سپس منجورخ داد. سلامش امیری در بلاد روم بود و یک تومان^۳ لشکری در خدمت داشت - تومان در نزد مغولان عبارت است از ده هزار^۴ سپاهی - از غازان بیمناک شده بود و نزد لاچین کس فرستاد و از او اجازه خواست که بدو پیوندد.

غازان لشکری به جنگ او فرستاد. چون جنگ در پیوست یاران سلامش از گردش پراکنده شدند و او زن و فرزند رها کرد و به مصر گریخت. پادشاه مصر لشکری در اختیار او گذاشت که برود زن و فرزند خود بیاورد. چون به سیس رسیدند سپاهیان مغول راه بر او گرفتند. در این نبرد شکست خورد و آن امیر مصری که همراه او بود کشته شد. او خود به یکی از دژها پناه برد. او را از آن دژ فرود آوردند و نزد غازان فرستادند. غازان او را بکشت. برادرش قُطْقُطُو با همه لشکریانی که با او بودند در مصر ماندند. همه این امور بر شمرديم سبب شد که میان غازان خان و مصریان فتنه ها پدیدار شود.

بعضی از امرای شام و مصر که از سلطان خود الملک الناصر محمد بن قلاوون بیمناک

۳. متن: طومار

۲. متن: سیستان

۱. متن: سولان

۴. متن: صد هزار

شده بودند به غازان پیوستند و او را به تسخیر شام برانگیختند. غازان خان در سال ۶۹۷ با لشکرهای مغول و ارمن رهسپار شام شد. قتلغشاه و مولای نیز با او بودند.

الملك الناصر با لشکریان مسلمان از مصر بیامد. چون به غزه رسید خبر یافت که برخی از ممالیک از یاران کتبوقا و امرای مغول به مصر به مهاجرت کرده‌اند به توطئه پرداخته آهنگ فروگرفتن او را دارند. الملك الناصر در رفتن بر آنان سبقت گرفت و برای رویارویی با مغولان راهی حمص شد. چون برفت و در مجمع المروج^۱ دو طرف بر هم زدند، مسلمانان در محاصره افتادند و جمعی کثیر از ایشان کشته شد. سلطان خود را برهانید و به مصر رفت. غازان با لشکر آراسته پیش تاخت و حمص را بگرفت و هر چه در لشکرگاه سلطان باقی مانده بود همه را تاراج کرد و سپس به دمشق راند و شهر را بگرفت و برای تصرف اموال قلعه را محاصره نمود. دفاع از قلعه را المنصور، علاءالدین سنجر به عهده داشت و نیک پایداری کرد. غازان خان همه اطراف قلعه را ویران کرد. از جمله دارالسعاده و ایوان ملک نیز ویران شدند.

غازان خان از دمشق لشکر به حلب راند. حلب را بگرفت. قلعه حلب مقاومت می‌ورزید. لشکرهای او در اطراف بلاد دست به قتل و غارت می‌زدند. چنان‌که دامنه این قتل و غارت‌ها به غزه نیز کشیده شد. چون در تصرف قلاع شام به جایی نرسید به دیار خود بازگردید و قتلغشاه را با لشکرش برای نگهداری شهر و محاصره قلعه به جای گذاشت و یحیی بن جلال‌الدین را برای گرد آوردن اموال.

غازان خان، قفقاق را نیابت دمشق و بکتمر را نیابت حلب و حمص و حماة داد. الملك الناصر به شام بازگشت و نخست باب عطا بر لشکریان بگشود و نواقص را بر طرف ساخت. بر مقدمه بیبرس^۲ چاشنیگیر و سلار سرپرست کشورش را روان داشت. اینان به صالحیه فرود آمدند. قفقاق و بکتمر نایبان دمشق و حلب امان خواستند و بار دیگر به اطاعت سلطان مصر در آمدند. بیبرس چاشنیگیر و سلار بر شام مستولی شدند. و قتلغشاه به عراق بازگردید.

غازان خان در سال ۶۹۹^۳ بار دیگر آهنگ شام نمود و از فرات بگذشت و در رجه فرود آمد و به مردم شام نامه‌ای خدعه آمیز نوشت. قتلغشاه را پیش فرستاد. او به قدس حمله کرد. قبایل ترکمان در آنجا بودند. بر سپاه او دستبردی دلیرانه زدند و در همانجا

۳. متن: ۶۹۲

۲. متن: سرمز

۱. متن: مرج المروج

بماندند. الملک الناصر در سوم شعبان همان سال از مصر برسید. با قتلغشاه در مرج الصفر مصاف داد و پس از جنگی سخت او را منهزم نمود و از پی او براند. چون شب فرارسید مغولان بر سر کوهی شدند که بر سر راهشان قرار گرفته بود. مسلمانان تا بامداد به حراست پرداختند. عاقبت از هر سو شمشیر در آنان نهادند. مغولان که می‌گریختند به زمینی گلناک افتادند و از نهر دمشق سیلاب‌ها راه بر ایشان بیست و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت.

بقایای لشکر شکست خورده نزد غازان‌خان که در حوالی گیلان بود رسید. غازان بیمار شد و در ماه ذوالحجه سال ۷۰۳ درگذشت. گویند که او از شدت اندوه مرد. والله تعالی اعلم بالصواب.

خربنده پسر ارغون‌خان

چون غازان هلاک شد برادرش خربنده جانشین او گردید او در آغاز پادشاهی به دین اسلام گروید و محمد نامیده شد و غیاث‌الدین لقب گرفت. خربنده قتلغشاه را به نیابت سلطنت باقی گذاشت. آن‌گاه آهنگ نبرد با امرای محلی گیلان نمود و لشکر بدان سو کشید. و خربنده در این نبرد بر آنان پیروز شد و امیر چوپان را به جای آنان فرمانروای گیلان ساخت.

سلطان خربنده خلفا را تعظیم می‌کرد و نام ایشان بر سکه نقش می‌کرد. سپس در اثر مصاحبت با شیعیان عقیده‌اش دیگرگون شد و نام شیخین را از خطبه بینداخت و اسامی امامان اثنا عشری را بر سکه نقش می‌کرد. آن‌گاه میان قزوین و همدان شهری احداث کرد و آن را سلطانیه نامید و در آنجا فرود آمد و برای خود خانه‌ای ساخت از خشت‌های طلا و نقره. و در برابر آن بستانی ساخت که درختانش از طلا و میوه‌هایش از مروارید و دیگر گوهرها بود و به جای آب شیر و عسل در جوی‌هایش جاری ساخت. جمعی پسران و دختران زیبا به جای غلمان و حوریان بهشتی در آن جای داد تا آنچه ساخته شبیه بهشت باشد. خربنده دست تعرض به زنان قوم گشود و در این کار افراط نمود.

در سال ۷۱۳ لشکر به شام کشید و از فرات بگذشت و در رجه فرود آمد و بازگردید. سپس هلاک شد. گویند یکی از امرایش او را مسموم نمود مرگ او در سال ۷۱۶ اتفاق افتاد. والله تعالی اعلم.

ابوسعید بن خربنده

چون سلطان خربنده هلاک شد فرزند او ابوسعید کودکی سیزده ساله بود. امیر چوپان که ابوسعید را برای سلطنت خردسال می‌شمرد، نزدیک ازبک خان پادشاه نواحی شمال، به سرای کس فرستاد و او را فراخواند تا سلطنت عراقین را به دست او سپارد. قتلغ تمر نایب ازبک‌خان او را از پذیرفتن از پیشنهاد برحذر داشت و امیر چوپان با ابوسعید، با وجود خردسالی بیعت نمود.

ابوسعید در آغاز سلطنت خویش، رشیدالدین فضل‌الدین ابی‌الخیر همدانی^۱ طیب را متهم به قتل پدر ساخت و بکشت. رشیدالدین در همه علوم سرآمد بود. او را کتابی است که در آن اخبار تاتار و انساب و قبایل ایشان را گرد آورده است. او نیز این انساب را به صورت شجره نوشته چنان‌که ما در این کتاب کرده‌ایم.

امیر چوپان در این هنگام در خراسان بود و با شاهزاده یسور^۲ بن براق‌بن اسن دُوا، نواده جغتای، که فرمانروای خوارزم بود می‌جنگید. ازبک‌خان فرمانروای شمال او را ترغیب کرده بود که لشکر به خراسان کشد و لشکری نیز در اختیار او گذاشته بود. چون خربنده بمرد، یسور طمع در استیلای خراسان بست و با امرای مغول در دولت ابوسعید مکاتبه می‌کرد و آنان را به عصیان فرامی‌خواند. آنان نیز هر چه بیشتر آتش طمع او را تیز می‌کردند.

امیر چوپان به اردو^۳ رفت و او را از این امر بی‌اگاهانید. اردو در زبان ایشان به معنی لشکرگاه یا محل خیمه‌هاست.

چون ابوسعید از توطئه امرای خویش خبر یافت چهل تن از ایشان را به قتل رسانید. چوپان در سال ۷۱۸ لشکر به خراسان برد و یسور بر خراسان و بخشی از عراق عجم مستولی شده بود. ازبک‌خان فرمانروای شمال نایب خود قتلغ تمر را با لشکری به یاری او فرستاد. امیر چوپان با این سپاه در نبرد شد. امیر چوپان سرزمین‌هایی را که یسور از خراسان گرفته بود بستد و بر سر باقی با او مصالحه نمود. آن‌گاه ازبک‌خان فرمانروای شمال به مراغه لشکر برد و با غنایم بسیار بازگشت. چوپان با سپاه خود از پی او رفت ولی بدو دست نیافت. یسور در سال ۷۲۰ هلاک شد.

۱. متن: ابی‌الطیب رشیدالدوله فضل‌الله بن یحیی‌المحمدانی.

۲. متن: سیول

۳. متن: اردن

پس از مرگ او همه بلادی را که یسور از قلمرو او در خراسان تصرف کرده بود بازگردانید.

از یک خان کینه ابوسعید را به دل داشت، زیرا بر خود نمی‌تافت که امیر چوپان بر او و بر خاندان چنگیزخان تحکم کند. از این رو امرای نواحی را همواره بر ضد امیر چوپان بر می‌انگیخت و همه در انتظار هلاکت او بودند.

از یک خان ملوک اطراف را به یاری خواند تا امیر چوپان و ابوسعید را از میانه بگیرند. تا آنجا که دختر به پادشاه مصر داد.

میان از یک خان و ابوسعید هیچ‌گاه مصالحه آشتی صورت نگرفت. چنانکه در اخبارشان آوردیم.

از یک خان در سال ۷۲۰ لشکر به جنگ چوپان بیاراست و در کنار رود کر (کورا) میان دو سپاه جنگ افتاد و از امیر چوپان شکست خورده بازگشت. بار دیگر لشکری بیاراست و به سرداری قتلغ تمر نایب خود روانه نبرد ساخت.

امیر چوپان، نایب ابوسعید، پسر خود دمرداش (تیمورتاش) را در سال ۷۲۱ به بلاد سیس فرستاد. دمرداش سه قلعه از قلاع آن بلاد را تسخیر کرد و ویران نمود. آن‌گاه نزد الملک‌الناصر پادشاه مصر رسول فرستاد و از او برای جهاد ارمن در سیس یاری طلبید. سلطان مصر در سال ۷۲۲ لشکر خود با جماعتی از متطوعه را به یاری او فرستاد. اینان سیس را محاصره کردند. از آن پس در سال ۷۱۳ میان الملک‌الناصر و ابوسعید پیمان صلح بسته شد و کارها استقامت یافت.

جمعی از امرای مغول از نزدیکان ابوسعید پادشاه مغول در عراقین عزم کردند و حج به جای آوردند.

در سال ۷۲۵ امیر چوپان لشکر به خراسان برد زیرا کبک‌خان بن یسور^۱ لشکر به خراسان آورده بود. در این نبرد امیر چوپان شکست خورد و کبک‌خان بر خراسان مستولی گردید. بار دیگر امیر چوپان پیروز شد و از لشکر او کشتار بسیار کرد و خراسان را بار دیگر به ابوسعید بازگردانید.

در آن هنگام که امیر چوپان سرگرم نبرد در اطراف خراسان بود خبر یافت که سلطان ابوسعید، پسرش دمشقی خواجه^۲ را گرفته و در بند کشیده است. امیر چوپان عصیان کرد

۲. متن: خوفی دمشق

۱. متن: سیول

و لشکر بر سر ابوسعید کشید ولی یارانش از گردش پراکنده شدند. امیر چوپان به هرات رفت. و در آنجا در سال ۷۲۶ به قتل رسید. ابوسعید اجازه داد که پسرانش پیکر او را در مقبره‌ای در مدینه نبویه - علی ساکنها افضل الصلوة والسلام - دفن کنند. پیکر امیر چوپان را به مدینه بردند ولی نتوانستند در آنجا به خاکش بسپارند. امیر مدینه گفت این کار به اجازه سلطان مصر صورت خواهد پذیرفت. از این رو او را در بقیع به خاک سپردند. چون خبر کشته شدن امیر چوپان به پسرش دمردش (تیمورتاش) که در بلاد روم بود رسید، بترسید و با همه یاران خود از امرا و عساکر به مصر رفت.

سلطان الملک الناصر او را به گرمی استقبال کرد و اکرام نمود و رسولان ابوسعید از پی او بیامدند و از ابوسعید پیام آوردند که حکم خدا را در حق او اجرا کنند. سلطان مصر نیز گفت در مقابل باید در حق قراسنقر از امرای شام هم که با آنان به منازعه برخاسته بود حکم خدا اجرا گردد و در حق هر دو حکم اجرا شد و این پادشاه اعمالی بود که مرتکب شده بودند.

از آن پس رشته‌های دوستی میان آن دو سلطان استوار گردید و میان دو خاندان مصاهرت به وجود آمد. و دست‌اندازی‌ها و تجاوزات اعرابی که میان آن دو مملکت سکنا داشتند به پایان آمد.

سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ درگذشت و از او فرزندی بر جای نماند. او را در سلطانیه به خاک سپردند. پس از او میان دولتمردانش خلاف افتاد و پادشاهی فرزندان هلاکو منقرض شد و بلادی که در تصرف داشتند میان امرا تقسیم شد و دولت‌هایی در خراسان و عراق عجم و فارس و آذربایجان و عراق عرب و بلاد روم پدید آمد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. واللہ وارث الارض و من علیها و الیه یرجعون.

پریشانی دولت خاندان هلاکو و تقسیم مملکت میان امیران و فرمانروایی شیخ حسن در بغداد و استیلای فرزندان او بر تبریز و بیان ملک و دولت ایشان و آغاز و انجام کارشان

چون ابوسعید بن خربنده پادشاه تاتار در سال ۷۳۶ در بغداد هلاک شد و فرزندی بر جای نگذاشت امرای مغول و وزیر او خواجه غیاث‌الدین پسر خواجه رشیدالدین اریاخان

(ارپاگان)^۱ را به پادشاهی برداشتند ولی او پس از چندی خلع شد و موسی خان را که از سوی مادر نسب به خاندان چنگیز می‌رسانید به پادشاهی نشاندهند. زمام امور دولت او در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی^۲ پسر امیر حسین گورکان بود. او پسر عمه سلطان ابوسعید و دخترزاده ارغون خان پسر اباقاخان بود. ابوسعید او را در قلعه کانیج در بلاد روم جای داده و بر او موکلان گماشته بود. چون ابوسعید کشته شد از بند آزاد گردید. چون از اوضاع بغداد آگاه شد به آنچه بود رضا نداد و به سوی بغداد در حرکت آمد. علی پادشاه^۳ را که امور دولت را در دست داشت بکشت و موسی خان را از پادشاهی عزل کرد محمدبن انبارجی^۴ را که صحت نسبش به هلاکو مورد تأیید بود به جای او نشانده.

شیخ حسن بر بغداد و تبریز مستولی شد. حسن بن دمردش بن امیر چوپان از مکان امارت خود و پدرش در بلاد روم لشکر بیاورد و بر تبریز غلبه یافت و محمدبن انبارجی را بکشت. شیخ حسن به بغداد رفت و حسن بن دمردش در تبریز ماند و خواهر سلطان ابوسعید را که ساتی‌بیک^۵ نام داشت و زن سلیمان خان از اسباط هلاکو بود به سلطنت برداشت و بر تبریز استیلا یافت. او را بدان سبب که با شیخ حسن صاحب بغداد همنام بود و بسال از او کمتر بود شیخ حسن کوچک نام نهادند. و آن را شیخ حسن بزرگ.

چون شیخ حسن کوچک استقرار یافت و خان نیز نزد او بود شیخ حسن بزرگ ناتوان شد و طوایف ترکمان که در حوالی موصل بودند بر بلاد جزیره غلبه یافتند. گویند که او نزد الملک الناصر صاحب مصر کس فرستاد و ترغیبش کرد که برود و بغداد را تصرف کند و بدو پیوندد و نزد او بماند و گفت پسر خود را نیز نزد ایشان به گروگان می‌نهد؛ ولی این کار به سبب حوادثی که پیش آمد صورت نپذیرفت.

پس مملکت خاندان هلاکو پراکنده شد. شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و شیخ حسن کوچک در تبریز و محمدبن مظفر در عراق عجم و فارس و ملک حسین در خراسان و بر بیشتر خراسان ازبک خان از خاندان دوشی خان که پادشاه نواحی شمال و پایتختش در سرای بود تسلط داشت.

شیخ حسن کوچک پس از آن که ساتی‌بیک را سرنگون کرد و سلیمان خان از اعقاب هلاکو را به خانی برداشت، اینک از او نیز بیمناک شده به قتلش آورد و خود به تنهایی

۳. متن: علی ماسا

۲. متن: ملککان

۱. متن: اورخان

۵. متن: صالیبک

۴. متن: عنبرجی

زمام امور را در دست گرفت. شیخ حسن کوچک پسر دمرdash در سال ۷۴۴ در تبریز به قتل رسید و برادرش ملک اشرف را به جای او نشاندهند. سپس شیخ حسن بزرگ نیز در سال ۷۵۷ در تبریز به هلاکت رسید. والله تعالی اعلم.

اویس بن شیخ حسن

چون شیخ حسن بزرگ در بغداد درگذشت پسرش اویس به جایش نشست. ملک اشرف پسر دمرdash چوپانی در تبریز بود. پادشاه ناحیه شمالی. جانی بیک پسر امیر ازبک در سال ۷۵۸ لشکر بیاورد و تبریز را از او بستد و به خراسان بازگردید و پسر خود را به جای خود در تبریز نهاد. نام این پسر بردی بیک بود. در راه که می رفتند جانی بیک را امرایش بند برنهادند و نزد پسرش رسول فرستادند و او را به گرفتن تخت پدر تحریض کردند. او شتابان در حرکت آمد و تبریز را به عامل خود اخی چوق^۱ سپرد.

اویس صاحب بغداد بیامد و تبریز را از او بستد ولی اخی چوق بار دیگر تبریز را در تصرف خویش آورد و در آنجا ماند. در این احوال امیر مبارزالدین مظفری از اصفهان به آذربایجان لشکر کشید و آنجا را در تصرف در آورد و اخی چوق را بکشت و عراق عجم و تبریز و تستر و خوزستان را از آن خود نمود. سپس اویس برفت و تبریز را از امیر محمدبن مظفر بستد و ضمیمه قلمرو خود ساخت و به بغداد بازگردید. و چون کارش بالا گرفت بر تخت نشست اویس در سال ۷۷۶ هلاک شد.

چون سلطان اویس بمرد پسر او حسین را به جای پدر نشاندهند. اویس را پنج پسر بود: حسن و حسین و علی و ابویزید و احمد. وزیر او زکریا [امیر شمس الدین] و مدبر امور دولتش امیر عادل آقا بود و از اقطاعات او شهر سلطانیه بود.

پس از اویس دولتمردان او با پسرش حسین، در تبریز بیعت کردند و پسر دیگر او شیخ حسن را کشتند و گفتند پدر به قتل او وصیت کرده است شیخ علی بن اویس در بغداد بود، به فرمان برادرش حسین درآمد. پیر علی بادک^۲ از امرای ایشان نیابت تستر و خوزستان را داشت. او نیز با حسین بیعت کرد. در تبریز زکریا وزیر پدرش استیلا داشت. اسماعیل پسر زکریا که از اویس به شام گریخته بود نزد پدر خود آمد. پدر او را به بغداد فرستاد تا در خدمت شیخ علی باشد او به بغداد رفت و شیخ علی را در اختیار خود

۱. متن: اخجوج

۲. متن: قنر علی بادک

گرفت چنانکه بر او تحکم می‌کرد. شاه شجاع از آل مظفر بر تبریز غلبه یافت و آن را بازپس گرفت.

از آن وقت که حسین بن اویس در تبریز استقلال یافته بود آل مظفر همواره طمع در تصرف آن داشتند. چنانکه یک بار هم تبریز را گرفتند و چنانکه گفتیم اویس آن را بازپس گرفت.

چون اویس درگذشت شاه شجاع با سپاه خود به تبریز در حرکت آمد و حسین بن اویس از تبریز به بغداد رفت. شاه شجاع بر تبریز مستولی شد و حسین نزد برادرش شیخ علی و وزیرش اسماعیل به بغداد رفت و از آن دو، لشکر خواست. آن دو، لشکری همراه او کردند. او به تبریز بازگشت و شاه شجاع بگریخت و به خوزستان رفت و در آنجا استقرار یافت.

کشته شدن اسماعیل رشیدی و استیلای حسین در بغداد

اسماعیل رشیدی بر شیخ علی - در بغداد - تحکم می‌کرد. جمعی از دولتمردان چون مبارک شاه و پیر علی و قرا محمد همدست شده او را کشتند. عمش امیر احمد نیز با او کشته شد. این واقعه در اواسط سال ۷۸۱ اتفاق افتاد. اینان پیر علی بادک را از تستر فراخواندند و او را جانشین اسماعیل ساختند. پیر علی بادک زمام امور شیخ علی را در بغداد به دست خود گرفت. حسین بن اویس از این عمل به خشم آمد و با لشکر خود از تبریز به بغداد آمد. شیخ علی و پیر علی بادک از بغداد به تستر رفتند و حسین بر بغداد مستولی شد و از احمد یاری خواست و احمد به یاری او برخاست. حسین او را متهم کرد که با برادرش شیخ علی دست به توطئه می‌زند. شیخ علی از تستر به واسط راند. جمعی از عرب را از عبادان و جزیره گرد آورد. احمد از واسط به بغداد رفت و شیخ علی از پی او روان شد. حسین به تبریز راند و شیخ علی در بغداد قرار گرفت و هر یک در بلد خویش استقرار یافت. والله تعالی اعلم.

عصیان احمد و استیلای او بر تبریز و کشته شدن حسین

چون حسین از بغداد به تبریز بازگردید سرگرم نوشخواری و لهو و لعب شد. برادرش احمد از او برمید و به اردبیل رفت. شیخ صدرالدین در اردبیل بود. سه هزار یا بیشتر

لشکر بر او گرد آمد و به تبریز راند و ناگهان به شهر در آمد و آن را در تصرف گرفت. حسین چندی مخفی بود. ولی پس از چند روز احمد او را بگرفت و او را بکشت. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

عصیان عادل و حرکت او به قتال احمد

امیر عادل والی سلطانیه بود و سلطانیه اقطاع او بود. چون از کشته شدن حسین بن اویس خبر یافت به هم برآمد. ابویزید بن اویس نزد او بود. هر دو به سوی شاه شجاع پسر مبارزالدین محمد بن مظفر یزدی فرمانروای فارس به حرکت آمدند و از او علیه امیر احمد بن اویس یاری طلبیدند. او لشکر به یاری آن دو فرستاد. احمد نیز بسیج لشکر کرده به رویارویی بیرون آمد. چون دو لشکر به یکدیگر رسیدند بر این اتفاق کردند که ابویزید در سلطانیه امیر باشد و امیر عادل از مملکتشان بیرون رود و نزد شاه شجاع در فارس بماند. پس بر این مصالحه کردند و ابویزید به سلطانیه بازگشت و در آنجا ماند. امرا و خواص او به رعایا آزار و زیان فراوان می‌رسانیدند، چنانکه در نهران به تبریز کس فرستادند و از احمد یاری خواستند. او با لشکر خود برفت و او را بگرفت و دیدگانش را میل کشید. پس از این حادثه در بغداد بمرد.

کشته شدن شیخ علی و استیلای احمد بر بغداد

چون احمد برادر خود حسین را به قتل رسانید، شیخ علی لشکر گرد آورد و قرامحمد امیر ترکمان در جزیره را نیز برانگیخت و از بغداد به قصد تبریز در حرکت آمد. احمد برای مقابله با او بیرون آمد و از برادرش بگریخت. شیخ علی شتابان از پی او تاخت آورد تا لشکریانش مانده شدند. احمد دل بر مرگ نهاده حمله‌ای دلیرانه کرد. در این حمله بر شیخ علی تیری آمد و بمرد. قرامحمد نیز اسیر شد و به قتل رسید. احمد به تبریز رفت و بر سریر قدرت نشست. عادل به نبرد با او لشکر برد و فرصتی به دست آورد و منهزمش نمود. سپس احمد به بغداد رفت. در بغداد پس از هلاکت شیخ علی، خواجه عبدالملک که از دست پروردگان احمد بود از سوی احمد زمام امور را به دست داشت. امیر عادل نیز در سلطانیه به نام ابویزید دعوت آغاز کرد و یکی از سرداران خود را به نام برسق به بغداد فرستاد تا به نام او دعوت کند. عبدالملک با او بساخت و به بغداد داخلش نمود و

در روز دوم ورودش به بغداد عبدالملک را به قتل رسانید و شهر به هم برآمد. سپس احمد از تبریز بیامد و برستق به دفاع بیرون آمد و منهزم گردید و به اسارت افتاد او را نزد احمد آوردند. به زندانش فرستاد. سپس به قتلش آورد. پس از چندی عادل نیز کشته شد و احمد از شر او برهید. آنگاه تبریز و بغداد و شوشتر و سلطانیه و متعلقات آن‌ها در ملک او درآمد و پادشاهیش استواری گرفت. پس از چندی در سال ۷۸۶ دولتمردانش بر او عصیان کردند و یکی از آن‌ها به امیر تیمور از خاندان جغتای، پس از آنکه از ماوراءالنهر بیامد و بر خراسان مستولی شد، پیوست و از او علیه احمد یاری خواست. تیمور اجابت کرد و لشکری با او به تبریز فرستاد. احمد از تبریز به بغداد رفت و این مرد عصیانگر در تبریز زمام کارها به دست گرفت. چون امیر تیمور به دیار خود بازگشت، تگتمش پادشاه ناحیه شمالی، از خاندان دوشی خان را هوای تبریز در سر افتاد و لشکر بیاراست و رهسپار تبریز شد و آن را از آن مرد عصیانگر بستند. امیر تیمور در سال ۷۸۷ به اصفهان لشکر برد و لشکری نیز به تبریز فرستاد و سراسر شهر را ویران نمود و تاراج کرد. همچنین شوشتر و سلطانیه را نیز به متصرفات خود پیوست و احمد، تنها در بغداد به سلطنت نشست.

امیر تیمور سلطان مغول، پس از آنکه بر تبریز مستولی شد، یکی از افراد قوم او به نام قمرالدین در ماوراءالنهر علیه وی قیام کرد و خبر رسید که تگتمش صاحب تخت سرای در شمال نیز او را به اموال و عساکر یاری داده است. تیمور از اصفهان به دیار خود بازگشت و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. سپس خبر رسید که بر قمرالدین یاغی غلبه یافته است و نشان او برافکنده است. و سپس بر سرای و اعمال آن نیز مستولی شده است. امیر تیمور آنگاه به اصفهان و عراق عجم و ری و فارس و کرمان پای نهاد و همه را از آل مظفر یزدی، پس از جنگ‌هایی که ملوکشان کشته شد و لشکریانشان نابود شدند در تصرف خود آورد.

سلطان احمد که در بغداد بود به بسیج سپاه خویش پرداخت و آلت و عدت درافزود تا با تیمور رویاروی شود. سپس از جنگ منصرف شد و با او باب دوستی بگشاد و هدایا و تحف فرستاد ولی سودمندش نیامد و تیمور نیز همواره او را به ملاطفت و اظهار دوستی و مراسلت می‌فریفت تا عزمش سست شد و لشکرش پراکنده گردید. آنگاه بر سر او لشکر برد و شتابان برفت تا به دجله رسید. و دیده‌بانان خبر به احمد بردند. در تاریکی

شب فرار را برقرار برگزید و هرچه چارپایان را توان بود از اموال و ذخایر خود آن‌ها را بار کرد و با کشتی‌هایی چند از دجله گذشت و به نهر حله در آمد و بامداد خود را به مشهد علی (ع) را رسانید.

امیر تیمور و لشکریانش در یازدهم شوال ۷۹۵ به دجله آمد. در آنجا کشتی نیافت. خود و لشکریانش به آب زدند و به بغداد درآمدند. تیمور بر بغداد مستولی شد و لشکر خویش از پی احمد فرستاد. اینان راهی حله شدند. احمد پل را بریده بود. سپاهیان تیمور خود را به آب زدند و در مشهد علی (ع) به احمد رسیدند. بر اموال و بینه و چارپایان او دست یافتند. احمد دل به هلاک نهاده حمله‌ای سخت کرد. امیری که از پی او آمده بود کشته شد و باقی بازگشتند. احمد از مرگ رهایی یافت و به رجب در مرز شام رفت و در آنجا بیاسود. نایب رجب سلطان مصر را از آمدن او بی‌گانه‌انید. سلطان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و نفقات و توشه روان فرمود و خواست که به مصر رود و در آنجا آرام گیرد. احمد به حلب رفت و در آنجا چندی بیاسود ولی بیمار شد و از رفتن به مصر باز ماند.

احمد را خبر رسید که امیر تیمور آنچه را که او بر جای گذاشته از آن خود کرده و همه اموال و ذخایر او را تاراج نموده و مردم بغداد را از توانگر و بی‌چیز مصادره کرده. چنان‌که همه را نیازمند ساخته است و حوالی بغداد در اثر تاراج و کشتار به بیابانی بی‌حاصل تبدیل شده.

احمد در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۶ نزد سلطان مصر رفت و از او برای بازپس گرفتن ملکش و انتقام از دشمنش یاری طلبید. سلطان به یاریش برخاست و لشکر خویش را به یاری او بسیج کرد و به شام برد. امیر تیمور پس از استیلا بر بغداد لشکر به تکریت برده بود. تکریت مأوای مخالفان و لانه جنگجویان و کمینگاه راهزنان بود. تیمور چهل روز در آنجا توقف کرد. و محاصره‌اش نمود تا تسلیم شد. آن‌گاه جمع کثیری را قتل عام کرد و شهر را ویران نمود و لشکرش در دیاربکر تا رها پراکنده گردید. شهر رها را در ساعتی از روز بگرفت و سراسر نعمتش را بر باد داد چون خبر به سلطان برقوق رسید در ریدانیه^۱ چند روز لشکرگاه زد تا نواقص کار سپاهیان برطرف نمود و بر ممالیک خود باب عطا بگشود و جمع کثیری از دیگر اصناف بر سپاه خود بیفزود. نایب خود امیر سودون

۱. متن: زیدانیه

الفخری را در قاهره نهاد با تبعیحه‌ای تمام، همراه با سلطان احمد بن اویس که بر او و یاران و سپاهیان نیز بخشش‌های کرامند کرده بود به شام رفت و در آخر ماه جمادی‌الاولی به دمشق درآمد.

سلطان مصر، جلیان فرمانروای حلب را نیز گفته بود به فرات لشکر برد و اعراب و ترکمانان را بسیج کند و در آنجا مترصد رسیدن دشمن باشد.

چون به دمشق رسید، جلیان نزد او آمد و او را از نیازهای خود و اخبار آن قوم آگاه کرد و برای اجرای اوامر او بازگردید. سلطان برفوق از پی او لشکری به سرداری کمشیغا اتابک، بکلمتش^۱ امیر سلاح و احمد بن بیغا بفرستاد امیر تیمور مشغول محاصره ماردین بود و آن را پس از چند ماه تصرف کرد. سپاهیان او دست به کشتار و تاراج شهر زدند و نواحی آن را زیر پای سپردند. قلعه ماردین سخت مقاومت می‌کرد و امیر تیمور به بلاد روم رهسپار شد و بر قلاع اکراد گذر کرد و لشکریانش همه آنها را غارت کردند و مردمش را کشتند. سلطان در این عهد که ماه شعبان سال ۷۹۰^۲ است در دمشق جای گرفته و همه نیروی خود را گرد آورده که اگر تیمور روی به سوی او آید بر او حمله برد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

خبر از آل مظفر یزدی که پس از انقراض دولت خاندان هلاکو بر اصفهان و فارس غلبه یافتند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

محمد بن مظفر از مردم یزد بود. مردی دلیر بود. در ایام سلطنت ابوسعید به دولت پیوست و او را نگهداری راه‌های فارس دادند و این آغاز کار او بود.

چون ابوسعید در سال ۷۳۶ بمرد و فرزند بر جای نگذاشت، کار دولت پریشان شد و کار رعیت به هرج و مرج کشید و کشور او میان امرا تقسیم گردید. امیر ازبک فرمانروای شمال بر بخش خراسان مستولی شد و معزالدین حسین بن غیاث‌الدین بر هرات و شمس‌الدین محمد بن محمود از آل اینجو در فارس فرمان می‌راند. پس از او پسرش امیر شیخ ابواسحاق بن محمود به جای پدر نشست و سیرت او را پیش گرفت. ابواسحاق را آثار جمیله بود. قاضی عضدالدین کتاب المواقف را برای او تصنیف کرده است و عمادالدین کاشی (؟) کتاب مفتاح را شرح و به نام او کرده است.

۳. متن: احمد

۲. متن: ۶۹۰

۱. متن: تکلتش

امیر محمدبن مظفر بر کرمان و نواحی آن غلبه یافت و اکنون طمع در فارس بسته بود امیر شیخ ابواسحاق، شریفی از اعیان شیراز را کشته بود. امیر محمدبن مظفر تا به مقصود خود که تصرف فارس بود دست یابد این کار را سخت نکوهش کرد و لشکر خود را به شیراز برد. مردم شیراز از امیر شیخ ابواسحاق به سبب اعمالش در حق ایشان، نفرت داشتند. به او گرایش یافتند و او را در تصرف شهر یاری دادند و محمدبن مظفر بر تخت فرمانروایی شیراز قرار گرفت امیر شیخ ابواسحاق به اصفهان گریخت. محمدبن مظفر از پی او رفت، از اصفهان نیز بگریخت. محمدبن مظفر اصفهان را تصرف کرد و به طلب او به هر جای فرستاد. عاقبت او را به چنگ آورد و به قضاص آن شریف که کشته بود به قتلش آورد.

محمدبن مظفر را چهار پسر بود. شاه ولی و محمود و شاه شجاع و احمد. شاه ولی در ایام پدر درگذشت و دو پسر بر جای نهاد: یکی منصور و یکی یحیی. شاه محمود اصفهان را گرفت و شاه شجاع شیراز و کرمان را. شاه محمود و شاه شجاع بر پدر تحکم می‌کردند و پس از او جانشین وی شدند. در سال ۷۶۰ پدر را کور کردند.

شاه شجاع پس از پدر به جای او نشست شاه محمود پس از آنکه از سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ یاری خواست و او لشکر به یاریش فرستاد در سال ۷۶۵ به شیراز رفت و آن را تصرف کرد. شاه شجاع به کرمان که در قلمرو او بود، رفت. عمال او نخست با وی مخالفت ورزیدند، سپس همه به اطاعتش درآمدند.

شاه شجاع پس از سه سال به فارس بازگردید و شاه محمود^۱ از فارس به اصفهان رفت و در آنجا نبود تا سال ۷۷۶ که دیده از جهان فرویست.

پس از مرگ شاه محمود، شاه شجاع اصفهان را به قلمرو خویش افزوده و آن را به اقطاع پسر خود زین‌العابدین داد و دختر سلطان اویس را به عقد او درآورد. این زن پیش از این زوجه شاه محمود بود.

شاه شجاع در سال ۷۸۷ وفات کرد و پسرش زین‌العابدین در اصفهان امارت داشت و شاه منصور پسر برادرش شاه ولی جانشین او در شیراز شد.

عادل آقا، بزرگ دولت خاندان اویس در سلطانیه بود. شاه منصور پسر شاه ولی که از عم خود زین‌العابدین از شیراز گریخته بود نزد او رفت. عادل آقا او را حبس کرد. منصور

۱. متن: محمد

از زندان بگریخت و به سلطان احمد بن اویس پناه برد و از او یاری خواست. سلطان احمد او را یاری داد و در شوشتر که از اعمال او بود فرو آورد. سپس از آنجا به شیراز راند. عمش زین العابدین از شیراز به اصفهان رفت. برادرش شاه یحیی در یزد بود و عمش احمد بن مظفر در کرمان.

در این احوال امیر تیمور سلطان مغول از خاندان جغتای بن چنگیز در سال ۷۸۸ لشکر بیاورد و تبریز را بگرفت و خراب کرد. چنانکه در اخبار او آوردیم. شاه یحیی فرمانروای یزد و احمد فرمانروای کرمان به فرمان او گردن نهادند. زین العابدین از اصفهان بگریخت. تیمور اصفهان را تصرف کرد و زین العابدین به فارس رفت. تیمور به ماوراءالنهر بازگردید و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. تیمور به بلاد فارس لشکر برد. شاه منصور پسر شاه ولی به نبرد او گرد کرد. تیمور او را بفریفت که امارتش خواهد داد و به هرات بازگردید. سپاهیان شاه منصور از گردش پراکنده شدند. جاسوسان تیمور او را خیر دادند که سپاهیان شاه منصور بس اندک اند. تیمور بشتاب بیامد و لشکر شاه منصور را در خارج شهر شیراز نیک فرو گرفت. شمار لشکریان او به دو هزار نمی رسید. از آن گروه نیز جمعی نزد تیمور گریختند. شاه منصور خود و یارانش دل بر هلاک نهاده جنگی سخت کردند. او خود در معرکه ناپدید شد و کس ندانست به کجا رفت. امیر تیمور شیراز را گرفت و به اصفهان افزود و یکی را از سوی خود امارت شیراز داد. احمد بن محمد بن مظفر فرمانروای کرمان و پسرانش به قتل رسیدند. تیمور بر کرمان نیز از سوی خود حاکمی گمارد. همچنین شاه یحیی پسر شاه ولی صاحب یزد و پسرانش به قتل رسیدند. تیمور بر یزد نیز از جانب خود والیی قرار داد و خاندان مظفر را نابود کرد. زین العابدین بن شاه شجاع بن محمد را مصادره کرد. پسرش بگریخت و به دایی خود احمد بن اویس که در این زمان در مصر است پیوست و اکنون با او در مصر زندگی می کند. والله وارث الارض و من علیها و الیه یرجعون.

خبر از بنی ارتنا ملوک بلاد روم از مغول، بعد از خاندان هلاکو و سخن از آغاز کار و سرانجام دولتشان

گفتیم که این مملکت از آن بنی قلیچ ارسلان از ملوک سلجوقی بود. آنان بودند که در آن سرزمین دعوت اسلام را بر پای داشتند و آن را از ملوک روم که در قسطنطنیه بودند

بستند و بسیاری اعمال ارمن^۱ و دیاربکر را بدان درافزودند. چنانکه سرزمینشان گسترده شد و کشورهایشان عظیم شد. پایتخت آنان شهر قونیه بود و از اعمال آن: اقسرا و انطالیه^۲ و علایا و طغورله^۳ و دمرو و قراحصار. و از ممالک ایشان ارزنجان^۴ و از اعمال آن است، آقشهر و کامخ و قلعه کوغونیا^۵ و نیز از ممالک ایشان است. قیساریه و اعمال آن است: نیکده و هرقله و منال (۶) و از ممالک ایشان است: سیواس که آن را از امرای دانشمندیه بستند. چنانکه در اخبارشان آوردیم و از اعمال آن است نیکسار و^۶ اماسیه و توقات و قمنات و کنکر و انگوریه و سامسون و صفوری (۷) و قسطمونی^۷ و طرخلو و برلوا^۸.

و آنچه از بلاد ارمن بر قلمرو خود افزودند عبارت‌اند از: وان و سلطان و ارجیش و اعمال آن. و از دیاربکر: خرت‌برت و ملطیه و مساره. این اعمال و هر چه بدان پیوند از ناحیه شمالی تا شهر بورسه، سپس تا خلیج قسطنطنیه از آن ایشان بود و چنانکه مشاهده می‌افتد کشوری پهناور بود. سپس این دولت دچار پیری و سستی شد، چنانکه سرنوشت همه دولت‌های مقتدر است.

چون مغولان بر ممالیک اسلام مستولی شدند و در دیگر نواحی نیز کشورهای را گشودند و خان اعظم منگوقاآن برادر هلاکو بر تخت نشست، در سال ۶۵۴ لشکرهای مغول به این بلاد روی آورد. سرکرده سپاه مغول یکی از امرای بزرگ ایشان بود به نام بایجو^۹ و فرمانروای بلاد روم غیاث‌الدین کیخسرو بن علاء‌الدین کیقباد که دوازدهمین ملوک این سلسله بود، از فرزندان قتلش. مغولان در ارزن‌الروم فرود آمدند. ستان‌الدین یاقوت غلام علاء‌الدین کیقباد امارت آن شهر داشت. مغولان پس از دو ماه محاصره، شهر را گرفتند و کشتار و تاراج کردند و همچنان پیش راندند. غیاث‌الدین در صحرا نزدیک آقشهر و ارزنجان با مغولان مصاف داد. غیاث‌الدین منهزم شد و ذخایر و عیالات خود برگرفت و خود را به قونیه رسانید. و بایجو بر هرچه پشت سر گذاشته بود غلبه یافت. مغولان سپس قیساریه را گرفتند. غیاث‌الدین در پی این حوادث بمرد و پس از و پسرش علاء‌الدین کیقباد پادشاهی یافت. برادرانش عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ

۳. متن: طغرل

۶. متن: نکسار

۹. متن: بیکو

۲. متن: انطاکیه

۵. متن: کعودیه

۸. متن: برلو

۱. متن: ارض

۴. متن: آذربایجان

۷. متن: کسحونیه

ارسلان نیز با او در پادشاهی شریک بودند.

لشکریان مغول در بلاد دست به غارت و کشتار زدند. علاءالدین کیقباد نزد منگوقاآن صاحب تخت خانیت رفت و پس از او میان برادران اختلاف افتاد. عزالدین کیکاوس غلبه یافت برادر خود رکن‌الدین را در قونیه دریند نمود و از پی برادر خود علاءالدین کس فرستاد تا نظر خان را با او دیگرگون کند ولی از این اقدام حاصلی نصیبش نشد. علاءالدین در راه بمرد و منگوقاآن فرمان صادر کرد که کشور میان عزالدین و رکن‌الدین تقسیم شود. بدین گونه که از سیواس تا مرزهای قسطنطنیه از آن عزالدین باشد و از سیواس تا ارزن‌الروم به جانب مشرق تا زمین‌های پیوسته به متصرفات مغول از آن رکن‌الدین. عزالدین، برادر خود رکن‌الدین را از بند برهاند و به خدمت مغول درآمد. پیش از آن‌که عزالدین بازگردد بایجو در بلاد روم به حرکت درآمد. ارسلان دغمش از امرای عزالدین با او روبرو شد بایجو او را به قونیه منهزم ساخت. عزالدین از قونیه به علایا رفت و بایجو شهر را محاصره نمود. خطیب، شهر را تسلیم بایجو نمود. خطیب، به دیدار بایجو رفت. زن بایجو بر دست او اسلام آورد بایجو مغولان را از دخول به شهر منع کرد و گفت اگر خواهند به شهر روند یک‌یک روند و معترض هیچ کس نشوند. عزالدین و رکن‌الدین در فرمان مغول بودند و از پادشاهی نامی داشتند و فرمان همه در دست بایجو شحنه مغول بود.

چون هلاکو در سال ۶۵۶ لشکر به بغداد برد از بایجو خواست به یاری او آید ولی بایجو عذر آورد که کردان فراسیلی و باروقی بر سر راه او هستند. هلاکو لشکری به سوی او فرستاد. این لشکر بر ارزنجان گذشت و کردان از آن ناحیه کوچ کردند. این سپاه پس از تسخیر ارزنجان به بایجو پیوستند و با او نزد هلاکو خان آمدند و در فتح بغداد و دیگر فتوحان شرکت جستند.

چون هلاکو به حلب درآمد، عزالدین و رکن‌الدین را فراخواند، آن دو بیامدند و با او در گشودن حلب همدستی کردند. وزیرشان معین‌الدین سلیمان پروانه نیز با آنان همراه بود. هلاکو را از او خوش آمد و تحسینش کرد و از رکن‌الدین خواست که پروانه همواره میان آن دو سفیر باشد و او همچنان بیود.

بایجو سردار لشکر مغول در روم هلاک شد و جای او را سونجاق^۱ یکی دیگر از

۱. متن: صمقار

امرای مغول گرفت.

در سال ۶۵۹ میان دو امیر عزالدین و رکن‌الدین خلاف افتاد. عزالدین بر قلمرو رکن‌الدین غلبه یافت. رکن‌الدین همراه با معین‌الدین پروانه نزد هلاکو به دادخواهی رفت. هلاکو او را به لشکری یاری داد. رکن‌الدین با این لشکر بر سر عزالدین تاخت، عزالدین آنان را منهزم نمود. رکن‌الدین بار دیگر از هلاکو یاری خواست. هلاکو باز هم لشکری در اختیار او گذاشت. این بار عزالدین منهزم شد و به قسطنطنیه رفت و نزد فرمانروای آن لاسکاری^۱ بماند.

رکن‌الدین قلیچ ارسلان بر بلاد روم مستولی شد. ترکمانان که در آن اعمال و نواحی و نغور و سواحل بودند، در برابر او موضع گرفتند و از هلاکو خواستند که ایشان را نیز ولایت دهد. هلاکو نیز آنان را ولایت داد. خداوند ایشان را، پادشاهی عنایت کرد و چنان‌که خواهیم آورد آنان در این روزگار پادشاهان در آن نواحی هستند. انشاءالله تعالی. عزالدین در قسطنطنیه ماند و خواست که فرمانروای آن لاسکاری را فروگیرد. کسانی این توطئه را به لاسکاری خبر دادند. او نیز عزالدین را بگرفت و در یکی از قلاع دربند افگند و او در بند بمرد.

گویند که میان پادشاه شمال منگو تیمور صاحب تخت خانیت در سرای و صاحب قسطنطنیه فتنه‌ای پدید آمد که کار به جنگ کشید. منگو تیمور بیامد کشور او در نوردید و بر آن قلعه‌ای که عزالدین در آن محبوس بود بگذشت. او را با خود به سرای برد و عزالدین در آنجا بمرد.

پس از مرگ پدر، پسرش مسعود به اباقاخان پیوست. اباقا او را گرامی داشت و امارت برخی قلاع روم داد.

معین‌الدین سلیمان پروانه از رکن‌الدین بیمناک شد و او را بناگاهان در سال ۶۶۶ به قتل آورد و پسرش کیخسرو را به پادشاهی نشاند و او را غیاث‌الدین لقب نهاد. معین‌الدین بر او تحکم می‌کرد و در عین حال زیر فرمان مغول بودند. تا آن‌گاه که معین‌الدین از مغولان بیمناک شد و به سلطان مصر الملك الظاهر بیبرس نامه نوشت که می‌خواهد در اطاعت او درآید. اباقا بر این نامه وقوف یافت و او را سخت نکوهش کرد. سونجاق شحنه هلاک شد و اباقاخان دو تن از امیران مغول تودون نویان^۲ و طوغون^۳ را

۱. متن: لشکری

۲. متن: لشکری

۳. متن: توقر

به جای او معین کرد. آن دو در سال ۶۷۵ به بلاد شام رفتند و در ابلستین فرود آمدند. غیاث‌الدین کیخسرو و میعن‌الدین پروانه نیز با لشکر خود با آن دو بودند.

الملك الظاهر از دمشق به رویارویی با آنان بیامد و در ابلستین نبرد درگرفت. پروانه که با الملك الظاهر قراری نهاده بود در جنگ جدی نمود. الملك الظاهر آن سپاه را در هم شکست و آن دو امیر مغول کشته شدند با جماعتی کثیر از مغولان. پروانه خود جان به در برد و الملك الظاهر قیساریه را که کرسی بلاد روم بود در تصرف آورد و به مصر بازگردید پس از ختم نبرد آباقاخان بیامد و بر میدان جنگ نظاره کرد. دید همه کشتگان از مغولان هستند. یقین کرد که پروانه را با الملك الظاهر سرورسری بوده است. پس آن بلاد را زیر پی درتوردیدند و همه جا را ویران کرد و بازگشت. آن‌گاه پروانه را به لشکرگاه خود فراخواند و بکشت و به جای او عزالدین محمد برادرش را به سرپرستی کیخسرو گماشت.

غیاث‌الدین کیخسرو همچنان والی بلاد روم بود و شحنة مغول حاکم بر بلاد بود. تا آن‌گاه که تگودارین هلاکو به حکومت رسید. برادرش قونغر تای با یکی از امیران مغول در بلاد روم اقامت داشت. تگودار او را فراخواند. او از رفتن به نزد تگودار سربر تافت. تگودار به غیاث‌الدین اشارت کرد تا او را در ارزنگان بگرفت. و بند بر نهاد. آن‌گاه یکی از امرای مغول را به نام هولاجو^۱ شحنگی بغداد داد. این واقعه در سال ۶۸۱ اتفاق افتاد. گویند آن‌که هولاجو را به شحنگی بلاد روم برگزید ارغون پسر آباقاخان بود و تودون نویان و طوغون را آباقا به جنگ الملك الظاهر فرستاد نه به عنوان شحنگی.

سپس مسعود بن عزالدین کیکاوس به پادشاهی بلاد روم رسید ولی همه فرمانروایی از آن شحنة مغول بود و او را از پادشاهی جز نامی نبود. تا آن‌گاه که دچار آشفتگی و پریشانی گردید و دولتش روی به نابودی نهاد.

از آن پس امرای مغول از پی یکدیگر به شحنگی بلاد روم منصوب می‌شدند یکی از آنها که در آغاز قرن هشتم بود، ایدغدی^۲ نام داشت و همو بود که هیتوم^۳ پسر لئون^۴ پادشاه سیس را به قتل رسانید. برادر هیتوم به خربنده شکایت برد. خربنده به شکایت او پاسخ داد و ایدغدی را بکشت. و ما در اخبار ارمن از آن سخن گفتیم، یکی دیگر از این شحنگان ایفا بود که در سال ۷۲۰ شحنگی روم یافت. سپس سلطان ابوسعید، دمر داش

۱. متن: اولاکو

۲. متن: امیرعلی

۳. متن: میشوش

۴. متن: لیعون

پسر چویان را در سال ۷۲۳ به شحنگی روم فرستاد. دمرداش در آن دیار قدرتی تمام یافت و با ارمن در سیس نبرد کرد و از الملک‌الناصر محمدبن قلاون فرمانروای مصر بر ضد ایشان یاری خواست. او نیز یاریش داد و ایاس را به جنگ بستند.

ابوسعید با نایب خویش امیر چویان دل بد کرد و او را بکشت. خبر به پسرش دمرداش در بلاد روم رسید. مضطرب شد و با امرا و لشکر خود به مصر گریخت. سلطان او را بگرمی و اکرام پذیرفت. رسولان ابوسعید از پی او بیامدند و به سبب سعی او در ارتکاب فساد و برانگیختن آتش فتنه‌ها، خواستار اجرایی حکم خدا در حق او شدند. مصریان نیز گفتند در عوض باید قراسنقر که نیز در شام چنان کارهایی کرده است مجازات شود. قراسنقر را کشتند، دمرداش نیز در مصر کشته شد. هر دو به کیفر اعمال خویش رسیدند.

چون دمرداش از بلاد روم به مصر گریخت یکی از امرای خود، ارتنا، را که نویر نامیده می‌شد و نامی چون نام شهزادگان داشت بر جای نهاد. ارتنا نزد ابوسعید کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود. ابوسعید نیز او را بر بلاد آن طرف امارت داد. او در سیواس فرود آمد و آن را کرسی مملکت خویش قرار داد. چندی بعد حسن‌بن دمرداش در تبریز قدرتی یافت و ارتنا با او بیعت کرد. سپس بیعت او بشکست و با الملک‌الناصر صاحب مصر باب مکاتبه گشود و به فرمان او درآمد. الملک‌الناصر نیز برای او منشور امارت فرستاد و خلعتش داد. حسن‌بن دمرداش لشکر گرد آورد و رهسپار سیواس شد تا او را گوشمال دهد. ارتنا به جنگ او آمد و در صحرای کسینوک (۹) با او نبرد کرد. منهرمش ساخت و جماعتی از امرایش را اسیر کرد. این واقعه در سال ۷۴۴ اتفاق افتاد. بعد از این پیروزی دولت ارتنا قوت گرفت و حسن‌بن دمرداش از دست یافتن به او عاجز آمد. تا در سال ۷۵۳ درگذشت.

اما فرزندان او را که بعد از او آمده‌اند من نمی‌دانم کدامیک از آنها به فرمانروایی رسیده و از ترتیب آن نیز بیخبرم. تنها در اخبار ملوک ترک دیده‌ام که سلطان در سال ۷۶۶ به نایب حلب فرمان داده که لشکر به یاری محمدبن ارتنا برد. او نیز لشکر برده و محمدبن ارتنا پیروز شده است.

ارتنا و فرزندان او بر بلاد روم فرمان می‌راندند تا آن‌گاه که ترکمانان، سیس و اعمال آن را از بلاد ارمن جدا کردند و پس از آن بنی دولغادر بر آن مستولی شدند و تا به امروز

دست ایشان است.

چون در سال ۷۵۲ سماروس از امرای ترک سر به مخالفت برداشت قراجا پسر دلغادر به یاریش برخاست. سلطان مصر لشکر بر سر او کشید و جمعش را پریشان نمود و جمعی را از پی او فرستاد تا گرفتند و کشتندش.

سلطان در سال ۷۵۴ لشکری به طلب قراجا فرستاد. این لشکر به ابلستین رسید. نایب شهر از آن بگریخت و لشکر مصر همه آن حوالی را تاراج کرد. نایب شهر نزد محمدبن ارتنا به سیواس رفت. محمد او را بگرفت و نزد سلطان به مصر فرستاد و سلطان او را بکشت.

ترکمانان، ناحیه شمالی متصرفاتشان را تا قسطنطنیه گرفتند و از امم مسیحیان کشتار بسیار کردند و بسیاری از بلادش که در آن سوی قسطنطنیه بود مستولی شدند. امیرشان در این دوره در شمار شاهان بزرگ است و دولتشان نوپا و جدید است.

از سالهای هشتاد کودکی از اعقاب بنی ارتنا در سیواس بود. قاضی بلد که به وصیت پدرش سرپرستی کودک را به عهده داشت بر او تحکم می کرد. در سال ۷۹۲ قاضی آن کودک را به قتل آورد و ممالک او را از آن خود نمود.

در آنجا از خانواده های مغول قریب به سی هزار تن مقیم بودند. امیرشان پیش از این دمرdash پسر امیر چوپان از امرای مغول بود. اینان از پیروان بنی ارتنا بودند و هم اینان بودند که چون لشکر مصر در سال ۷۸۹ به طلب منطاش شورشگر که در نزد قاضی گریخته بود بیامدند قاضی را علیه مصریان یاری دادند و لشکر مصر مجبور شد بازگردد. در اخبار ترک، به این حوادث اشارت رفته است. اکنون حال بر همین منوال است. والله مصیرالامور بحکمه و هو علی کل شیء قدیر.

خبر از دولت جدید ترکمانان در شمال بلاد روم تا خلیج قسطنطنیه ماوراء آن، از آن آل عثمان

پیش از این به هنگام بیان انساب مردم روی زمین از ترکمانان سخن گفتیم و گفتیم که اینان از فرزندان یافث بن نوح اند. یعنی از فرزندان توغرما پسر کومر پسر یافث اند. در تورات چنین آمده است.

قیومی از علمای بنی اسرائیل و نسب شناسان ایشان گوید که توغرما همان ترکمان

برادران ترک‌اند و مساکنشان چنان‌که دریافته‌ایم از دریای طبرستان تا بحر خزر است تا قسطنطنیه از سمت مشرق تا دیاربکر گسترده است.

پس از انقراض عرب و ارمن نواحی فرات را از آغاز آن تا آنجا که به دجله می‌ریزد، تصرف کردند. آنان طوایف مختلف‌اند و خاندان‌های پراکنده که به شمار نمی‌گنجند و در ضبط نمی‌آیند. در بلاد روم از ایشان جماعات بسیار است و پادشاهان آن دیار در جنگ‌های خود با دشمنانشان بسیاری از آنان را به کار می‌گیرند. رئیس آنان در قرن چهارم جبق^۱ نامیده می‌شد و در آن ایام نیز طوایف و خاندان‌های بسیار بودند. چون سلیمان بن قتلمش بعد از پدرش قونیه را فتح کرد و در سال ۴۷۷ انطاکیه را از رومیان بست، مسلم بن قریش از او اموالی را که در این فتح حاصل کرده بود طلب داشت و سلیمان بدو پاسخی درشت داد و میانشان فتنه افتاد. مسلم بن قریش، سپاهیان عرب و ترکمان را با امیرشان جبق به یاری خواست و به جنگ سلیمان رهسپار انطاکیه شد. چون ترکمانان با سلیمان رویاروی شدند عصیت ترکی در آنان به جوش آمد و از مسلم بن قریش بریدند و به سلیمان پیوستند. لشکر مسلم بن قریش منهزم و او خود کشته شد. ترکمانان در ایام خاندان قتلمش در بلاد روم در نواحی جبال و سواحل اقامت گزیدند. چون مغولان بلاد روم را گرفتند بنی قتلمش را در مقام خویش ابقا کردند. سپس رکن‌الدین قلج ارسلان پس از آن‌که برادرش بر او غلبه یافت و او به قسطنطنیه گریخت بر آن نواحی امارت یافت.

امرای ترکمان در آن ایام یکی محمدبک و برادرش الیاس بک و دامادش علی بک و خویشاوندشان سونج. ظاهراً ایشان از فرزندان جبق باشند. این برادران بر رکن‌الدین بشوریدند و نزد هلاکو کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند و خواستند تا برایشان منشور امارت و علم فرستد. چنان‌که عادت ایشان بود. و نیز شحنه‌ای از مغول به بلاد ایشان فرستد هلاکو اجابت کرد و آنان را منشور فرمانروایی داد. سپس هلاکو نزد امیر محمدبک کس فرستاد و او را فراخواند ولی او عذر آورد و از رفتن سربرتاقت. هلاکو شحنه‌ای را که در بلاد روم بود و نیز قلیچ ارسلان را اشارت کرد که او را گوشمال دهند. آن دو برفتند و چون با او جنگ در پیوستند دامادش علی بک از او بیرید و نزد هلاکو رفت. هلاکو مقدم او را گرامی داشت و او را به جای محمدبک امارت بخشید. چون

۱. متن: جق

محمدبک با آن سپاه روبرو شد پایداری نیارست و راه گزیز بسته یافت. این بود که نزد قلیچ ارسلان شتافت و از او امان خواست و او امانش داد. محمدبک همراه او به قونیه رفت. در آنجا فرمان کشتنش را دادند و کشته شد. دامادش علی بک بر ترکمانان امارت یافت و لشکر مغول نواحی بلاد روم را تا استنبول فتح کرد. ظاهراً آل عثمان، ملوک آن بلاد در این روزگار از اعقاب علی بک یا یکی از نزدیکان او باشند. شاهد این مدعا این است که این فرمانروایی در مدت این صد سال همچنان در میان ایشان بوده است.

چون دولت مغول در بلاد روم منقرض شد و بنی ارتنا در سیواس و اعمال آن به حکومت رسیدند این ترکمانان، آن سوی در بندها تا خلیج قسطنطنیه ارا تصرف کردند. پادشاهشان در شهر بورسه که در آن نواحی بود فرود آمد. او را اورخان بن عثمان جیق می گفتند. او بورسه را دارالملک خود قرار داد، ولی از چادرها به کاخها نرفتند. بلکه همچنان در آن جلگه های اطراف شهر در چادر زندگی می کردند.

پس اورخان بن عثمان، پسرش مرادبک به سروری رسید و در بلاد مسیحیان در آن سوی خلیج به پیشروی پرداخت و آن بلاد را تا نزدیک خلیج بنادقه (ونیز) و جبال جنوا فتح کرد و از رعایای خود ساخت و از آنان جزیه گرفت. آن گاه در بلاد صقالبه (اسلاوها) دست به آشوب و تاراج زد. آن سان که پیش از او کس چنان نکرده بود و قسطنطنیه را از اطراف محاصره نمود و پادشاه آنان را که از اعقاب لاسکاری بود اسیر کرد و خواست که در ذمه اسلام درآید. او نیز جز به گردن گرفت.

مراد همچنان سرگرم جهاد با امم نصرانی بود تا آن هنگام که در سال ۷۹۱ در جنگ با صقالبه (اسلاوها) کشته شد و پسرش با یزید به جای او نشست و او در این عهد همچنان بر سر فرمانروایی است و دارای دولتی نیرومند است.

بنی قرمان، از امرای ترکمان، قطعه ای از بلاد روم، میان سیواس و قونیه را در تصرف آوردند.

اینان پیش از این در حدود ارمنیه می زیستند و جد ایشان بود که هیتوم پسر لئون پادشاه سیس را در سال ۷۲۰ شکست داد.

آن گاه میان آل عثمان جیق و بنی قرمان پیوند زناشویی افتاد. پسر قرمان در این عهد شوهرخواهر سلطان مرادبک بود. سلطان مرادبک بر او غلبه یافت و همه متصرفاتش را بستند. ابن قرمون فرمانروای علایا و همه ترکمانان به اطاعت او درآمدند. بایزید، دیگر

بلاد را نیز تصرف کرد و جز سیواس چیزی در دست بنی ارتنا که همچنان در زیر سیطرهٔ تحکم قاضی بودند باقی نماند و من نمی‌دانم که پس از ظهور امیر تیمور - از خاندان جفاتای پسر چنگیز - سرزمین‌هایی را که مغولان در تصرف داشتند چه سرنوشتی خواهند داشت و خدا چه مقدر کرده است.

پادشاه خاندان عثمان در این عهد پادشاهی مقتدر است و در این نواحی شمالی، کشوری پهناور دارد و رعب او در دل امم نصرانی آن نواحی افتاده است. دولتی است نوین و بر همهٔ آن امم و طوایف پیروز. والله غالب علی امره.

در اینجا اخبار طبقهٔ سوم از عرب و دولت‌های ایشان یعنی امم تابع عرب، متضمن دول اسلامی در شرق و غرب عجمانی که تابع آنان بوده‌اند به پایان آمد. اینک به ذکر طبقهٔ چهارم از عرب می‌پردازیم اینان را مستعجم نام نهاده‌ام زیرا پس از انقراض زبان مضر این نژاد به وجود آمد. و اخبار ایشان را می‌آوریم آن‌گاه به بخش سوم از کتاب خود که حاوی اخبار بربر است می‌پردازیم و با پایان یافتن آن، کتاب ما نیز انشاءالله پایان خواهد یافت. والله تعالی ولی العون و التوفیق بمنه و کرمه.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 4

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004